

الکس کالینیکوس



“طبقه‌ی متوسطِ جدید”

و سیاست

سوسیالیستی

"طبقه‌ی متوسطِ جدید" و سیاستِ سوسیالیستی

نویسنده: اَلکس کالینیکوس

"طبقه‌ی متوسطِ جدید" و سیاستِ سوسیالیستی

نویسنده: اَلکس کالینیکوس

چاپ اوّل: پاییز ۹۶

This Book is Persian translation of:

The 'New Middle Class' and Socialist Politics

Author: Alex Callinicos

First Published by: International Socialism journal, 2:20, Summer 1983,
pp. 82-119.

فهرست

۷	مقدمه
۱۴	طبقه‌ی کارگر: تعریف گسترده یا محدود؟
۲۴	ماهیت طبقه‌ی متوسط جدید
۴۴	نتایج سیاسی و ایدئولوژیک
۶۵	جمع‌بندی
۶۹	یادداشت‌ها
۷۶	پی‌نوشت: درباره‌ی کتاب «طبقات» اریک آلین رایت
۸۵	یادداشت‌ها

توضیحات چاپ فارسی:

الکس کالینیکوس، نویسنده‌ی این کتابچه، برای خوانندگان فارسی‌خوان، شناخته‌تر از آن است که احتیاج به معرفی داشته باشد. از وی در یکی دو دهه‌ی اخیر، کتاب‌ها و مقالات بسیاری به فارسی برگردانده شده است که گستره و طیف وسیعی از موضوعات را دربرمی‌گیرند.

از آن‌جا که به زبان فارسی تقریباً هیچ متن نظری و تحلیلی مشخصی پیرامون موضوع طبقه‌ی متوسط، به عنوان طبقه‌ای در افتراق با طبقات پرولتاریا و بورژوازی و خرده‌بورژوازی وجود ندارد، و با توجه به اهمیت مسئله و تأثیر آحاد این طبقه در تحولات سیاسی ایران و منطقه، لذا تصمیم بر آن شد که این کتابچه ترجمه و در اختیار رزمندگان طبقه‌ی کارگر قرار گیرد تا با شناخت درست‌تری دست به تحلیل و کنش‌ورزی بزنند. برای مثال، اکثریت مشارکت‌کنندگان انقلاب مخملی بورژوایی و جنبش سبز ارتجاعی را در سال ۸۸، آحاد این طبقه تشکیل می‌دادند.

این کتابچه، حَقُّ مطلب را به تمامی آدا نمی‌کند، لیکن قطعاً آغازگاه خوبی‌ست برای بحث و تدقیق بیشتر. این نوشته دو بخش دارد: بخش اول و بزرگ‌تر که درباره‌ی موضوع "طبقه‌ی متوسط جدید" است و بخش دوم و کوچک‌تر که نقد نظریه‌ی "طبقه‌ی اریک آلین رایت" است.

اشارات بسیار معدود داخل [] از مترجم است. شماره‌های داخل []، اشاره به مراجع نقل قول‌ها و یادداشت‌های نویسنده دارد که در پایان هر یک از دو بخش متن آورده شده‌اند. به منظور راحتی خواننده و ارزیابی معادل‌های لغات، اسامی خاص و کلمات مهم، در پانویس‌ها به زبان مبدأ آورده شده‌اند. در نوشته‌های کالینیکوس، اشاره‌ی فراوان به روی داده‌ها و اشخاص دخیل و ذکر بسیار نام نویسندگان و متفکران اغلب گم‌نام، متواتر است و در این نوشته نیز این‌گونه است. در این متن ما تا آن‌جا که فهم متن مستلزم یک شناخت حداقلی از این روی داده‌ها و نام‌ها باشد، این کار را کرده‌ایم؛ لیکن در سایر موارد، خواننده می‌تواند با جست‌وجو در وب، آشنایی لازم را با آن‌ها حاصل کند. هر جا که نیاز به توضیح و یا ذکر نقل قولی احساس شده، در پانویس‌ها آورده شده است. پس تمامی پانویس‌ها از سوی مترجم است.

می‌ماند امید به این‌که مترجم، مقصود مد نظر نویسنده را مخدوش نکرده باشد.

مقدمه^۱:

یکی از مشخصه‌های بنیادین مارکسیسم، درک سیاست در پرتو مبارزه‌ی طبقاتی است. مارکس و انگلس به سال ۱۸۷۹ نوشتند:

تقریباً چهل سال است که ما بر مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان نیروی محرک بی‌واسطه‌ی تاریخ و خاصه مبارزه‌ی طبقاتی بین طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا به عنوان اهرم عظیم انقلاب اجتماعی مدرن تأکید ورزیده‌ایم. [۱]

همان‌طور که همه می‌دانند، بخش پایانی جلد سوم «سرمایه» که درباره‌ی طبقات است، ناتمام می‌باشد. با این‌همه، مسیر کلی نظریه‌ی مارکس درباره‌ی طبقه کاملاً واضح است. نقطه‌ی شروع او، «شکل اقتصادی خاصی است که در آن، تولیدکنندگان مستقیم مجبور به کار اضافی پرداخت نشده می‌شوند.» [۲] به عبارت دیگر، طبقات با توجه به روابط استثمارگری تولید تعریف می‌شوند، روابطی که برساننده‌ی جامعه‌ی مورد بحث است.

به زعم مارکس، این روابط تولید به توزیع وسایل تولید بسته‌گی دارد. از این‌رو، توزیع، زیربنای رابطه‌ی بین سرمایه و کار دست‌مزدی را تشکیل می‌دهد؛ «البته نه توزیع در معنای معمول توزیع اقلام مصرف، بل که توزیع عناصر خود تولید، عوامل مادی‌ای که در یک سو متمرکز شده‌اند و نیروی کار مجزاً در سوی دیگر.» [۳] این توزیع، یعنی توزیع وسایل تولید، «سرشت و حرکت کلی تولید را تعیین می‌کند؛» [۴] شکل خاصی که تولیدکنندگان مستقیم به زور مجبور به کار اضافی^۲ می‌شوند، به این توزیع بسته‌گی دارد.

^۱ - عنوان مقدمه در متن اصلی وجود ندارد و از سوی مترجم برای راحتی فهرست‌بندی مطالب اضافه شده است.

2- Surplus-Labour

در نتیجه، جای‌گاه طبقاتی فرد بسته‌گی به رابطه‌ی او با وسایل تولید دارد. سرمایه‌دار مالک وسایل تولید است؛ کارگر مالک وسایل تولید نیست. این حقایق، جای‌گاه طبقاتی هر یک را تعیین می‌کند. این درک از طبقه، درکی عینی است: طبقه در درون روابط تولید شکل می‌گیرد و از آگاهی افراد برنمی‌خیزد؛ البته ممکن است با آن آگاهی دچار تضاد بشود. مضاف بر این، طبقه برای مارکس رابطه‌ای اجتماعی است. طبقه بیش از آن که به کاری که افراد انجام می‌دهند آن چه جامعه‌شناسان "حرفه"^۱ می‌نامند- مربوط بشود، به این مربوط می‌شود که افراد چه‌گونه در درون این رابطه‌ی آنتاگونیستی جای می‌گیرند، رابطه‌ای که به میان‌جی آن، گروهی در فرآیند تولید گروهی دیگر را استثمار می‌کند. آخر الامر، الگوی مارکس، الگویی "دوگانه"^۲ است. در هر شیوه‌ی تولید، دو طبقه در مواجهه با هم قرار می‌گیرند، یعنی استثمارگر و استثمارشونده، ارباب و بنده [برده]، ملاک و رعیت [دهقان]، سرمایه‌دار و کارگر. [۵]

بدین‌قرار، طبقه برای مارکس «شیوه‌ی بازتاب استثمار در ساختار اجتماعی است.» [۶] یکی از مسایل واضح چنین الگویی، وجود لایه‌های اجتماعی‌ای است که ظاهراً در رابطه‌ی دوگانه‌ی استثمار جای نمی‌گیرند. [طبقه‌ی] خرده بورژوازی^۳ کلاسیک، یعنی صاحبان سرمایه‌های اندک، مسلماً چندان مشکلی ایجاد نمی‌کنند، چه آن‌ها را می‌توان کسانی شمرد که از نظر اقتصادی، انگل‌وار^۴ از سرمایه‌ی بزرگ تغذیه می‌کنند و به لحاظ اجتماعی و سیاسی، بین طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا به دو قطب مختلف تقسیم شده‌اند. [۷] با این همه، در این قرن، گسترش عظیم نسبت نیروی کاری که از "کارکنان یقه‌سفید"^۵ تشکیل شده، چالش بسیاری جدی‌تری است. همان‌گونه که جدول شماره یک نشان می‌دهد، کارگران یدی^۶ (اگر سرکارگران^۷ را حساب نکنیم) امروزه شامل کم‌تر از نیمی از همه‌ی کارکنان تمام‌وقت بریتانیا می‌شوند. می‌توان اعداد و ارقام مشابهی را در مورد سایر کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری ارایه کرد (بنگرید به جدول شماره‌ی دو).

1- Occupation

2- Dichotomous

3- Petty Bourgeoisie

4- Parasitic

5- White-Collar Employees

6- Manual Workers

7- Foremen

چندان جای تعجب نیست که بسیاری از مفسران بورژوا بدین گواه و مدرک متشبه شده‌اند تا ادعا کنند که طبقه‌ی کارگر و البته خود مبارزه‌ی طبقاتی رو به موت است، البته اگر نگوییم مرده است. محض مثال، ستون‌نویس سیاسی [نشریه‌ی] فایننشال تایمز^۱، ظهور حزب سوسیال دموکراسی را به منزله‌ی «توسعه‌ای جامعه‌شناختی» دانست و تأیید کرد که این مسأله «نمونه‌ای است دایر بر این که نظام سیاسی به تدریج در حال هم‌گام شدن با تغییر اجتماعی است ... طبقه‌ای جدید وجود دارد که تعدادش بیش‌تر از اشکال قالبی طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار است.» [۸]

جدول یک

درصد کارکنان تمام‌وقت در رسته‌های مختلف شغلی (New Earning Survey, 1979)

ردیف	رسته‌ی شغلی	مردان	زنان	در کل
۱	حرفه‌مندا	۱۵٫۷	۲۰٫۲	۱۷٫۱
۲	مدیران و سرپرستان	۱۶٫۴	۴٫۵	۱۲٫۷
۳	فروشنده‌گان (طبقه‌بندی نشده)	-	۰٫۶	۰٫۲
۴	کارمندان دفتری	۵٫۹	۳۸٫۷	۱۶
۵	سرکارگران	۶٫۹	۳٫۸	۵٫۹
۶	کارگران ماهری	۱۹٫۲	۴٫۲	۱۴٫۷
۷	کارگران نیمه‌ماهری	۱۹٫۱	۱۶٫۳	۱۸٫۲
۸	کارگران یدی غیرماهر	۴٫۷	۱٫۸	۳٫۸
۹	کارگران یدی (طبقه‌بندی نشده)	۱۲٫۱	۹٫۹	۱۱٫۴

Source: G. Routh, *Occupation and Pay in Great Britain* (London 1980), p

این نیز چندان تعجب‌برانگیز نیست که برخی از مارکسیست‌ها هم به سرعت طبقه‌ی کارگر را از حیث انتفاع ساقط کرده‌اند؛ متفکران مختلفی از جمله آندره گُرز^۲ و رودولف بارو^۳ و اریک هابسبام^۴ جمله‌گی دست به چنین کاری زده‌اند. [۹]

1- Financial Times

2- Andre Gorz (1923-2007)

3- Rudolph Bahro (1935-97)

4- Eric Hobsbawm (1917-2012)

چنین تحلیل‌هایی مبتنی‌اند بر روی کردی بسیار سطحی نسبت به پرسش طبقه. در ذیل عنوان کلی "کارکنان یقه‌سفید"، مجموعه‌ی به غایت نامتجانسی از شغل‌ها با هم یک کاسه شده‌اند، شغل‌هایی چون مدیران اجرایی شرکت‌ها، کارمندان دولتی ارشد، معلمان مدرسه، پرستاران، تایپیست‌های تندنویس. آخر این گروه‌ها چه اشتراکی با هم دارند؟

جدول ۲

درصد توزیع نیروی کار در کشورهای مختلف (حوالی سال ۱۹۷۰)

کشور و سال آمار	حرفه‌منداها و متخصصین فنی و مشاغل مربوطه	سرپرستان و مدیران	کارمندان دفتری و مشاغل مربوطه	فروشنندگان	کشاورزان	مابقی
چک‌اسلوواکی (۱۹۷۰)	۱۹٫۴	۲٫۴	۷٫۴	۷٫۰	۱۲٫۰	۵۱٫۸
سوئد (۱۹۷۰)	۱۹٫۲	۲٫۳	۱۷٫۱	۹٫۰	۸٫۰	۴۴٫۴
نیوزیلند (۱۹۷۶)	۱۴٫۴	۳٫۴	۱۶٫۲	۱۰٫۰	۱۰٫۲	۴۵٫۸
آمریکا (۱۹۷۰)	۱۳٫۸	۷٫۸	۱۶٫۸	۶٫۶	۲٫۹	۵۲٫۱
کانادا (۱۹۷۱)	۱۲٫۴	۴٫۲	۱۵٫۶	۹٫۳	۶٫۹	۵۲٫۱
فرانسه (۱۹۶۸)	۱۱٫۴	۲٫۷	۱۱٫۷	۷٫۶	۱۵٫۳	۵۱٫۳
بریتانیا (۱۹۷۱)	۱۱٫۱	۳٫۷	۱۷٫۹	۹٫۰	۳٫۰	۵۵٫۳
شوروی (۱۹۷۰)	۱۰٫۴	۱۱٫۸		۷٫۰	۲۵٫۶	۴۵٫۲
استرالیا (۱۹۷۱)	۱۰٫۱	۶٫۵	۱۵٫۶	۷٫۹	۷٫۶	۵۲٫۳
آلمان (۱۹۷۰)	۹٫۸	۲٫۲	۱۷٫۵	۸٫۹	۷٫۶	۵۴٫۰
آرژانتین (۱۹۷۰)	۷٫۵	۱٫۵	۱۱٫۴	۱۱٫۹	۱۴٫۴	۵۳٫۳
ژاپن (۱۹۷۰)	۶٫۶	۳٫۹	۱۳٫۸	۱۱٫۸	۱۸٫۹	۴۵٫۰
برزیل (۱۹۷۰)	۴٫۸	۱٫۷	۵٫۳	۷٫۴	۴۴٫۰	۳۶٫۸
مصر (۱۹۶۶)	۴٫۴	۱٫۶	۵٫۰	۵٫۸	۴۵٫۶	۳۷٫۶
هند (۱۹۷۱)	۲٫۷	۰٫۷	۳٫۰	۴٫۲	۷۲	۱۷٫۴

Source : **Ibid**, p. 10.

تحلیل دسته‌ی "کارکنان یقه‌سفید" دو گروه اصلی را نمایان می‌کند. گروه اول شامل کارکنان مدیریتی و حرفه‌مند و سرپرستی^۱ می‌شود؛ کارمندانی که طبق جدول شماره‌ی یک، تقریباً ۳۰ درصد از نیروی کار را تشکیل می‌دهند. جان گلدتورپ^۲ جامعه‌شناس، بر اندازه و گسترش سریع این گروه از کارمندان تأکید می‌ورزد: «در حالی که در اوایل قرن بیستم، کارکنان حرفه‌مند و سرپرستی و مدیریتی تنها ۵ تا ۱۰ درصد از جمعیت فعال را حتّاً در مللی تشکیل می‌دادند که پیشرفته‌ترین اقتصاد را داشتند، امروزه این کارمندان در جوامع غربی عموماً بیست تا بیست و پنج درصد از جمعیت فعال را تشکیل می‌دهند.» [۱۰] البتّه، در بریتانیا به هر حال این گسترش عمدتاً معطوف به دوره‌ی پس از جنگ بوده است (بنگرید به جدول شماره‌ی سه).

جدول ۳

توزیع درصدی [نیروی کار] با توجه به رشته‌ی شغلی

شغل	۱۹۱۱	۱۹۲۱	۱۹۳۱	۱۹۵۱	۱۹۶۱	۱۹۷۱
حرفه‌مندا	۴٫۰۵	۴٫۵۳	۴٫۶	۶٫۶۳	۹٫۰	۱۱٫۰۷
کارفرمایان و مدیران	۱۰٫۱۴	۱۰٫۴۶	۱۰٫۳۶	۱۰٫۵۰	۱۰٫۱۰	۱۲٫۴۳
کارمندان دفتری	۴٫۸۴	۶٫۷۲	۶٫۹۶	۱۰٫۶۸	۱۲٫۷۰	۱۳٫۹۰
سرکارگران و کارگران یدی	۸۰٫۹۷	۷۸٫۳	۷۸٫۱	۷۲٫۱۹	۶۸٫۱۰	۶۲٫۶۰

Source: Routh, *op. cit.*, p. 5.

گروه اصلی دوم، گروه کارکنان دفتری‌ای است که شامل شانزده درصد از نیروی کار در سال ۱۹۷۹ می‌شد (بنگرید به جدول شماره‌ی یک). باز هم همان‌طور که جدول شماره‌ی سه نشان می‌دهد، این دسته از کارمندان که قبل از جنگ جهانی اول کم‌تر از ۵ درصد بودند، در طی قرن حاضر شدیداً رشد کرده‌اند.

این دو گروه کارکنان، دو گروه بسیار متفاوت از یک‌دیگر هستند. همان‌طور که جدول شماره‌ی چهار نشان می‌دهد، کارکنان حرفه‌مند، مدیریتی و سرپرستی دائماً درآمدهایی داشته‌اند که بسیار بالاتر از میانگین درآمدها بوده. از سوی دیگر، در سال ۱۹۷۱، زنان ۷۰ درصد از ۳,۴۵۷,۰۰۰ کارمند

1- Managerial, Professional and Administrative

2- John Golgthorpe (1935-)

دفتری بریتانیا را تشکیل می‌دادند. [۱۱] درآمد کارمندان دفتری زن همیشه حتا کمتر از کارگران بدی غیرماهر مرد بوده است. به علاوه، در حالی که بسیاری از کارکنان حرفه‌مند و مدیریتی و سرپرستی بسیار آموزش دیده‌اند و مدارک تحصیلی دارند، کاری که کارمندان دفتری انجام می‌دهند، نوعاً کاری است نیمه‌تخصصی و تکراری، و به آموزش محدودی نیاز دارد.

جدول ۴

متوسط حقوق رشته‌های شغلی به عنوان درصدی از میانگین کل رشته‌های شغلی مردان و زنان (بر حسب [واحد پولی] پوند)

مردان								
سال	۱۴-۱۹۱۳	۲۴-۱۹۲۲	۳۶-۱۹۳۵	۵۶-۱۹۵۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۷۸	مضربی ^۱ از ۱۴-۱۹۱۳
حرفه‌مندان رده بالا	۴۰.۵	۳۷.۲	۳۹.۲	۲۹.۰	۲۸.۹	۲۱.۱	۲۰.۹	۰.۵
حرفه‌مندان رده پایین	۱۹.۱	۲۰.۴	۱۹.۰	۱۱.۵	۱۲.۰	۱۳.۶	۱۳.۷	۰.۷
مدیران	۲۴.۷	۳۰.۷	۲۷.۲	۲۷.۹	۲۶.۳	۲۴.۵	۲۰.۳	۰.۸
کارمندان	۱۲.۲	۱۱.۶	۱۱.۹	۹.۸	۹.۷	۹.۷	۹.۳	۰.۸
سرکارگران	۱۵.۲	۱۷.۱	۱۶.۹	۱۴.۸	۱۴.۴	۱۲.۱	۱۱.۸	۰.۸
کارگران بدی ماهر	۱۳.۱	۱۱.۵	۱۲.۱	۱۱.۷	۱۱.۳	۱۰.۴	۱۱.۰	۰.۸
کارگران نیمه‌ماهر	۸.۵	۸.۰	۸.۳	۸.۸	۸.۳	۹.۳	۹.۷	۱.۱
کارگران ناماهر	۷.۸	۸.۲	۸.۰	۸.۲	۷.۶	۸.۳	۸.۶	۱.۱
میانگین مردان	۱۱.۶	۱۱.۴	۱۱.۵	۱۱.۹	۱۲.۰	۱۲.۳	۱۲.۱	۱.۰
درصد انحراف میانگین	۶۸	۷۳	۷۰	۴۸	۴۷	۳۵	۳۰	

^۱ - این ستون حاصل تقسیم حقوق سال ۱۹۷۸ بر سال ۱۴-۱۹۱۳ است.

زنان								
سال	۱۴-۱۹۱۳	۲۴-۱۹۲۲	۳۶-۱۹۳۵	۵۶-۱۹۵۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۷	مضربی از ۱۴-۱۹۱۳
حرفه‌مند رده‌بالا	-	-	-	۲۱۸	۲۱۷	۱۷۸	۱۶۹	-
حرفه‌مند رده‌پایین	۱۱۰	۱۳۷	۱۳۰	۸۲	۸۶	۸۸	۹۸	۰٫۹
مدیران	۹۹	۱۰۲	۱۰۴	۱۵۱	۱۴۲	۱۳۵	۱۲۸	۱٫۳
کارمندان	۵۶	۶۸	۶۱	۶۰	۶۱	۶۱	۶۹	۱٫۲
سرکارگران	۷۰	۹۸	۹۶	۹۰	۸۶	۷۳	۸۱	۱٫۲
کارگران یدی ماهر	۵۴	۵۶	۵۳	۶۰	۵۶	۴۹	۵۷	۱٫۱
کارگران نیمه‌ماهر	۶۲	۶۳	۶۲	۵۱	۴۸	۴۷	۵۹	۱٫۰
کارگران ناماهر	۳۵	۴۷	۴۵	۴۳	۴۰	۴۴	۵۷	۱٫۶
میانگین زنان	۶۲	۶۶	۶۴	۶۰	۵۹	۵۹	۶۸	۱٫۱
درصد انحراف میانگین	۳۱	۳۷	۳۸	۶۷	۶۷	۵۹	۴۳	

Source: Routh, *op. cit.*, p. 124

یک کاسه کردن همه‌ی این گروه‌ها در یک گروه کلی، مسخره است. در واقعیت، کار یقه‌سفیدها شامل سه جای‌گاه طبقاتی متمایز می‌شود. در دو سوی طیف، از یک سو مدیران و سرپرستان و رؤسای ارشدی هستند که اعضای از طبقه‌ی سرمایه‌دارند که حقوق خوبی می‌گیرند و از سوی دیگر، کارمندان یقه‌سفیدی هستند که اعضای از طرف سرمایه در فرآیند تولیداند و طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند که من به آن "طبقه‌ی متوسط جدید" اطلاق می‌دهم. [۱۲]

طبقه‌ی کارگر: تعریف گسترده یا محدود؟

تلقی‌ای که می‌توان از کارکنان یقه‌سفید داشت، ارتباط تنگاتنگی با این مسأله دارد که مرزهای بین طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا را چه‌گونه مشخص می‌کنیم. یکی از شیوه‌های وسوسه‌انگیز تعریف طبقه‌ی کارگر این است که این طبقه را محدود کنیم به آنانی که کار مولد انجام می‌دهند.

مارکس کار مولد را این چنین تعریف می‌کند: «کار مولد در تولید سرمایه‌داری به معنای کار دست‌مزدی‌ای است که در عوض بخش متغیر از سرمایه انجام می‌شود و نه تنها این بخش از سرمایه (یا ارزش نیروی کار خود) را بازتولید می‌کند، بل که علاوه بر آن، برای سرمایه‌دار ارزش افزوده تولید می‌کند.» [۱۳] از این رو، کار مولد کاری است که مولد ارزش افزوده است. از سوی دیگر، کار نامولد «کاری است که در عوض سرمایه انجام نمی‌شود، بل که مستقیماً در عوض عایدی که می‌تواند دست‌مزد [کارگران] یا سود^۱ [سرمایه‌داران] باشد، انجام می‌شود.» [۱۴]

بدین ترتیب، تمایز بین کار مولد و نامولد^۲، تمایزی است بین کاری که به خود-گستری سرمایه کمک می‌کند و کاری که به خود-گستری آن کمک نمی‌کند. مثال اصلی مارکس از دومین نوع کار (کار نامولد)، مثال مستخدمان خانه‌گی است؛ بزرگ‌ترین گروه کارگران در بریتانیای عصر ویکتوریایی که از محل درآمد طبقات متوسط و بالا استخدام می‌شدند.

1- Profit

۲- در این خصوص، حتماً متن «کار مولد و نامولد» مارکس که بخشی از کتاب «نظریه‌های ارزش افزوده» است، بایست خوانده شود. این متن با ترجمه‌ی مناسب منصور حکمت، بر روی صفحات وب (مثلاً سایت نگاه) موجود است. هم‌چنین خواندن نوشته‌های «کار مولد و کار نامولد» (ش. والامنش) و «کار مولد و کار نامولد: تلاشی برای تبیین و طبقه‌بندی آن» (احمد توناک و سنگور سوران، ترجمه‌ی حسن آزاد) می‌تواند به خواننده، دید وسیع‌تری پیرامون موضوعات مربوطه ارائه دهد. این نوشته‌ها نیز بر صفحات وب قابل دسترسی‌اند.

3 - Productive and Unproductive Labour

دلالت‌های دقیق نظریه‌ی کار مولد و نامولد مارکس کاملاً روشن نیست. با این همه، تفسیری که با شرح این نظریه در جلد دو و سه کتاب «سرمایه»، بیش از همه تطابق دارد، متضمن این است که مارکس تنها آن دسته از کارگران مزدبگیری را که درگیر تولید کالا هستند (این کار شامل حمل و نقل کالاها به محل مصرف نهایی‌شان نیز می‌شود)^۱، کارگران مولد به شمار می‌آورد. [۱۵]

برای مثال، مارکس استدلال می‌کند، زمانی که به گردش کالاها اختصاص داده می‌شود - خرید و فروش، دفترداری و جز این‌ها - هزینه‌ای خالص برای سرمایه است و هیچ ارزش افزوده‌ای خلق نمی‌کند. سرمایه‌داران بخش بازرگانی که در این فعالیت‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند صرفاً ارزش افزوده‌ای را مطالبه می‌کنند که در جایی دیگر خلق شده است و از این رو، نرخ کلی سود را کاهش می‌دهند. [۱۶] اگر این سرمایه‌دار، کارگران مزدبگیر را استخدام کند، «این سرمایه‌ی پرداخت‌شده، نه محصولی ایجاد می‌کند و نه ارزشی. این مسئله ابعادی را که در آن، سرمایه‌ی پرداخت‌شده^۲ به شکلی مولد عمل می‌کند، بسیار کاهش می‌دهد.» [۱۷] با این همه، کار دست‌مزدی‌ای که برای انتقال کالاها به کار می‌رود، مسلماً ارزش افزوده خلق می‌کند، چه «ارزش مصرفی چیزها تنها در مصرف‌شان عینیت می‌یابد و مصرف آن‌ها ممکن است مستلزم تغییر مکان چیزها باشد، از این رو، شاید نیازمند یک فرآیند اضافی تولید در صنعت حمل و نقل باشد.» [۱۸]

اگر چنین ادراکی از کار مولد را به عنوان چیزی بپذیریم که طبقه‌ی کارگر را تعریف می‌کند، در آن صورت، تنها مزدبگیری‌انی که در صنایع استخراجی و کارخانه‌جات و حمل و نقل و ترابری کار می‌کنند، تشکیل دهنده‌ی طبقه‌ی پرولتاریا خواهند بود. از چنین نظرگاهی، طبقه‌ی کارگر علی‌الظاهر به همان تصوّر قالبی قرن نوزدهمی کارگران یدی مرد محدود خواهد شد.

^۱ - نقل قول زیر از مارکس گویاست:

«رشته‌های مستقلی از صنعت وجود دارد که محصول روند تولید نه محصول مادی تازه‌ای است و نه کالا [ی مادی]. در میان این قبیل صنایع، تنها آن که اهمیت اقتصادی دارد، عبارات است از صنایع ارتباطی، خواه حمل و نقل به معنای اخص باشد که برای حمل و نقل کالا یا انسان برقرار شده و خواه ویژه انتقال اطلاعات، نامه‌ها، تلگراف‌ها و ... باشد.» (مارکس، سرمایه، جلد دوم، ترجمه فارسی، ایرج اسکندری، ص ۵۸)

به هر تقدیر، این همان نتیجه‌گیری نیکوس پولاتنتزاس^۱ فقید است؛ او استدلال می‌کرد که همه‌ی کارمندان یقه‌سفید و همه‌ی کارگران یدی نامولّد (محض مثال زُفت‌گران و یا بیماربران) بخشی از طبقه‌ی "خرده بورژوازی جدید"^۲ هستند و نه [بخشی از] طبقه‌ی کارگر. [۱۹] از این منظر، طبقه‌ی پرولتاریا در ایالات متحده کم‌تر از بیست درصد نیروی کار را تشکیل می‌دهد و طبقه‌ی "خرده بورژوازی جدید" حدود هفتاد درصد! [۲۰]

این روی‌کرد، روی‌کرد مارکس در سرمایه را نقض می‌کند. خود مارکس تأکید می‌کرد که بسیاری از کارمندان یقه‌سفید، کارگران مولّد بودند [و هستند]. این مسأله نتیجه‌ی اجتماعی کردن فزاینده‌ی تولید بود [است]؛ این بدان معناست که:

هر چه پیش می‌رویم بیش‌تر معلوم می‌شود که [صرفاً] کارگر فردی اهرم واقعی کلّ فرآیند کار نیست. در عوض، نیروی کار به لحاظ اجتماعی ترکیب شده و نیروهای کار مختلف و رقیبی که با هم کلّ ماشین تولید را تشکیل می‌دهند، به شیوه‌های بسیار مختلفی در فرآیند بی‌واسطه‌ی تولید کالاها شرکت می‌کنند... برخی با دست‌های‌شان به‌تر کار می‌کنند، برخی دیگر سرشان را به‌تر به کار می‌گیرند، یکی مدیر و مهندس و تکنولوژیست و جز این‌ها می‌شود، یکی بازرس می‌شود و یکی هم کارگر یدی یا حتّاً باربر. تعداد انواع کارهایی که در ذیل مفهوم بی‌واسطه‌ی کار مولّد شامل می‌شوند، هم‌واره افزایش می‌یابند و آن‌هایی که این نوع کار را انجام می‌دهند، به عنوان کارگران مولّد دسته‌بندی می‌شوند، کارگرانی که سرمایه آن‌ها را مستقیماً استثمار می‌کند و تحت انقیاد فرآیند تولید و گسترش سرمایه قرار می‌گیرند. [۲۱]

از این‌رو، همه‌ی آنانی که بخشی از آن‌چه مارکس "کارگر جمعی"^۳ نامیده، تشکیل می‌دهند، یعنی آن بخش پیچیده‌ی کار که درگیر تولید کالاهاست، کارگرانی مولّدند، حتّاً اگر با دست‌های خود کار نکنند. به‌علاوه، هیچ گواهی برای طرح این مدّعا نیست که مارکس تنها کارگران مولّد را افراد تشکیل‌دهنده‌ی طبقه‌ی پرولتاریا می‌دانسته. درست برعکس، تحلیل او از کارکنان بخش بازرگانی

1- Nicos Poulantzas (1936-79)

2- New Petty Bourgeoisie

3- Collective Worker

متضمّن خلاف این است؛ همان‌طور که دیدیم مارکس باور نداشت که این کارکنان ارزش افزوده خلق می‌کنند^۱. مارکس می‌نویسد:

از جهتی کارکن بخش بازرگانی، کارگری مزدبگیر است. نخست آن که نیروی کارِ چنین کارکنی با سرمایه‌ی متغیّر^۲ تاجر خریده می‌شود، نه با پولی که برای درآمدِ خرج می‌شود و متعاقباً این نیروی کار برای خدمت شخصی خریده نمی‌شود، بل که برای گسترش سرمایه‌ی پرداخت شده، خریده می‌شود. ثانیاً، ارزشِ نیروی کار و از این‌رو دست‌مزدِ او مانند دست‌مزدهای سایر کارگرانِ مزدبگیر به‌وسیله‌ی هزینه‌ی تولید و بازتولیدِ نیروی کار خاصّ او تعیین می‌شود، نه به‌وسیله‌ی محصولِ نیروی کار او. [۲۲]

مضاف بر این، مقدارِ ارزش افزوده‌ای که در جایی دیگر تولید می‌شود و سرمایه‌دارِ بخش بازرگانی می‌تواند آن را به میان‌جیِ نقشش در گردش کالاها^۳ به دست بی‌آورد، بسته‌گی به استثمارِ کارکنان او دارد، یعنی به این بسته‌گی دارد که این کارکنان بیش‌تر از زمانی کار کنند که برای جای‌گزینی دست‌مزدهای‌شان لازم است:

مقدار سودهایِ تاجر منفرد به مقدارِ سرمایه‌ای بسته‌گی دارد که او می‌تواند در این فرآیند به کار ببندد و هرچه کار پرداخت‌نشده‌ی^۴ [بدون مزد] کارکنانش بیش‌تر باشد، می‌تواند میزان بسیار بیش‌تری از سرمایه را در خرید و فروش به کار ببندد. خودِ کار تبدیل کردنِ پول تاجر به سرمایه، عمدتاً به سببِ کارکنانش انجام می‌شود. کار پرداخت‌نشده‌ی این کارکنان، هر چند ارزش افزوده‌ای خلق نمی‌کند، این امکان را به سرمایه‌دار می‌دهد که ارزش افزوده را به چنگ بی‌آورد؛ عملاً با توجّه به سرمایه‌ی او،

^۱ مارکس در مورد کارگر بخش تجاری می‌نویسد: «شاید وی روزانه ارزش محصول هشت ساعت کار را دریافت می‌کند، در حالی که ده ساعت به کار اشتغال دارد. دو ساعت اضافه‌کاری که انجام می‌دهد، مانند هشت ساعت کار لازم، هیچ ارزشی به وجود نمی‌آورد.» (سرمایه، جلد دوم، ترجمه فارسی، ایرج اسکندری، ص ۱۲۰) در این‌جا می‌توان خاطر‌نشان شد که درست است که کارگر ناموّد، ارزش اضافی تولید نمی‌کند، لیکن استثمار می‌شود و به قول مارکس «این کاری است که ارزش نمی‌آفریند، لیکن خودِ ارزش را به‌سامان می‌کند.» (سرمایه، جلد سوم، ترجمه فارسی، ایرج اسکندری، ص ۳۱۸)

2- Variable Capital

3- Circulation of Commodities

4- Unpaid Labour

نتیجه‌ی این دو یکی است. از این‌رو، این کار پرداخت‌نشده و بدون مزد برای سرمایه‌دار منبع سود است. [۲۳]

مارکسیست آمریکایی، اریک اَلین رایت^۱ این نکته را این‌چنین بیان می‌کند:

کارگران مولد و نامولد استثمار می‌شوند؛ هر دوی آن‌ها مجبور به کار پرداخت‌نشده می‌شوند. تنها فرق آن، این است که در نمونه‌ی کار مولد زمان کار پرداخت‌نشده به منزله‌ی ارزش افزوده تملک می‌شود و در نمونه‌ی کار نامولد، کار پرداخت‌نشده صرفاً هزینه‌های سرمایه‌دار را برای تصاحب بخشی از ارزش افزوده‌ای که در جایی دیگر تولید شده، کاهش می‌دهد. در هر دو مورد، سرمایه‌دار سعی خواهد کرد تا آن‌جا که ممکن است دست‌مزدها را پایین نگه دارد؛ در هر دو مورد، سرمایه‌دار سعی خواهد کرد بهره‌وری^۲ را با مجبور کردن کارگران به کار بیش‌تر، افزایش دهد؛ در هر دو مورد، کارگران از داشتن کنترل بر فرآیند کار خود محروم خواهند بود. در هر دو مورد، سوسیالیسم پیش‌شرطی است برای پایان بخشیدن به استثمار. به سختی بتوان دید در روابط تولید سرمایه‌داری، کجا واگرایی و تباین منافع بین کار مولد و نامولد نمایان می‌شود و به‌واقع چنین تباینی وجود ندارد. [۲۴]

اگر این استدلال را بپذیریم، پس باید تعریف "محدود"^۳ طبقه‌ی پرولتاریا را رد کنیم، یعنی تعریف پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای که تنها از کارگران مولد تشکیل شده است. ارنست مندل^۴ این تعریف "گسترده"^۵ را ارایه می‌کند:

مشخصه‌ی سرشت‌نما و ساختاری طبقه‌ی پرولتاریا در تحلیل مارکس از سرمایه‌داری، اجبار اقتصادی و اجتماعی به فروختن نیروی کار خود است. از این‌رو، نه تنها کارگران صنعتی یدی، بل که همه‌ی مزدبگیران غیر مولدی که در معرض قیود بنیادین مشابهی هستند، جزوی از طبقه‌ی پرولتاریا به حساب می‌آیند: عدم مالکیت وسایل تولید؛

1- Erik Olin Wright (1947-)

2- Productivity

3- Narrow

4- Ernest Mandel (1923-95)

5- Broad

فقدان دسترسی مستقیم به وسایل امرار معاش (به زمین هم نمی‌توان بدون دردرس دسترسی داشت!)؛ پول ناکافی برای خرید وسایل امرار معاش که هم‌راه است با فروش کمابیش دائمی نیروی کار. [۲۵]

مندل ادعا می‌کند که «این تعریف از طبقه‌ی پرولتاریا که شامل توده‌ی مزدبگیران ناموگد (نه تنها کارکنان بخش بازرگانی و کارمندان رده‌پایین دولت، بل که مستخدمان خانه‌گی نیز) می‌شود، بلاشک همان تعریفی‌ست که خود مارکس و انگلس و ارتدوکس‌ترین پیروان آن‌ها ارایه دادند؛ پیروانی چون کائوتسکی پخته و بالغ (نه کائوتسکی پیر)، پلخانوف، لینن، تروتسکی و لوکزامبورگ و دیگران.» [۲۶] علاوه بر ارتدوکس بودن، این تعریف این مزیت را دارد که جای‌گاه مهم‌ترین گروه‌های کارکنان یقه‌سفید یعنی کارمندان [کارگران] دفتری را به خوبی توضیح می‌دهد.

جامعه‌شناسان بورژوا دگرذیسی و استحاله‌ی کار دفتری را در این قرن توضیح داده‌اند. صد سال پیش، این کارمندان در بریتانیا غالباً مرد بودند و در واحدهای کوچک -شاید هرچهار نفر در یک دفتر- کار می‌کردند. نوع کاری که آن‌ها انجام می‌دادند -دفترداری، مکاتبات و از این قبیل کارها- باعث می‌شد آن‌ها با کارفرمایان خود، ارتباطی نزدیک و دائمی داشته باشند. چارلز بوث^۱ در سال ۱۸۹۶ نوشت که «روابط بین کارمند و کارفرمایش یا بین او و کاری که انجام می‌دهد، معمولاً نزدیک و شخصی است.» [۲۷] شرایط آموزشی لازم برای این نوع کار -«کمی آموزش لاتین، و شاید هم اندکی آموزش یونانی، کمی آموزش جغرافیا و کمی هم علم و حساب و دفترداری و کمی زبان فرانسه» [۲۸]- این کارمندان دفتری را از کارگران یدی جدا می‌کرد، حتّاً بعد از طرح لایحه‌ی آموزش ابتدایی اجباری در سال ۱۸۷۰. نخبگان کارمندان دفتری که در بانک‌داری و بیمه استخدام شده بودند، درآمدی داشتند که آن‌ها را قادر می‌ساخت «در محله‌هایی سطح بالا زندگی کنند و لباس‌های خوب بپوشند و با مجامع [و افراد] آبرومند رفت‌وآمد کنند و گاهی هم به اُپرا بروند و از این اِکراه داشته باشند که همسرانشان کارهای خانه را خود انجام بدهند.» [۲۹] حتّاً آن کارمندانی که حقوق پایینی داشتند و درآمدشان قابل قیاس با کارگران یدی ماهر بود، در آرزوی سبک زندگی

¹ - Charles Booth (1840-1916)

"جنتلمن‌های^۱" بورژوا و طبقه‌ی متوسط حرفه‌مند بودند و سعی می‌کردند از سبک زندگی آن‌ها تقلید کنند.

جدول ۵

کارکنان دفتری (۱۸۵۱ تا ۱۹۵۱)

سال	درصد کارکنان دفتری از کل نیروی کار	درصد کارکنان زن دفتری از کل کارکنان دفتری
۱۸۵۱	۰٫۸	۰٫۱
۱۹۰۱	۰٫۴	۱۳٫۴
۱۹۵۱	۱۰٫۵	۵۹٫۶

Source: D. Lockwood, *The Blackcoated Worker* (London 1958)

جدول شماره‌ی پنج تغییرات عظیمی را نشان می‌دهد که کارمندان دفتری در نیمه‌ی اول این قرن متحمل شدند. همان‌طور که دیوید لاک‌وود^۲ می‌گوید، «در نیمه‌ی قرن بیستم، دیگر نباید از کارگران "کت سیاه"^۳ بل که باید از کارگران "بلوز سفید"^۴ حرف زد.» او این چنین ادامه می‌دهد:

اندازه‌ی متوسط ادارات، توأم با افزایش نسبت کارگران غیریدی به کارگران یدی در صنعت و با گسترش کارکردهای "نامولّد" در امور بازرگانی و مالی و توزیعی و دولتی، افزایش یافت. مدیریت علمی با نوعی وسواس همراه بود؛ وسواس نسبت به حساب‌داری مفصل هزینه‌های تولید و تقاضای بازار. مدیریت علمی، مکانیزه کردن ادارات را آغاز کرد و مکانیزه کردن ادارات منجر به ثبت بیش‌تر انواع جدید داده‌ها شد. تراکم و ادغام صنعتی که از زُهدان شرکت‌های سهامی عام زاده شد، منجر به تراکم و عقلانی شدن کار اداری و کارکنان شد. و کارکردهای بسی افزایش یافته‌ی دولت در محیط صنعتی مستلزم اداره کردن همواره کارآمدتر بود. حوزه‌ای که این کارمندان

^۱ - از ترجمه‌ی این کلمه خودداری شد تا مطایبه و کنایه‌ای که نویسنده قصدش را داشت، حفظ شود.

^۲ - David Lockwood (1929-2014)

^۳ - Black-Coated

^۴ - White-Bloused

دفتری در آن‌ها به کار گماشته می‌شدند، با طرح آموزش ابتدایی اجباری در دهه‌های آخر قرن نوزدهم به غایت گسترش یافت. هر فرد باسواد، تبدیل به کارمند دفتری بالقوه‌ای شد، از این‌رو، جای‌گاه انحصاری‌ای که کارمندان "کت سیاه" تا آن زمان داشتند، شکسته شد.» [۳۰]

یکی از شاخص‌های دگرگونی و استحاله‌ی نیروی کار دفتری، دست‌مزدهای پایین‌تری است که همان‌طور که دیدیم- کارمندان دفتری زن در قیاس با کارگران یدی غیرماهر مرد دریافت می‌کنند. علاوه بر این، حتا کارگران دفتری مرد کم‌تر از هم‌تایان [مولد] مرد نیمه‌ماهر خود درآمد دارند (بنگرید به جدول شماره‌ی چهار). با این‌همه، از نظرگاه نظریه‌ی مارکسیستی درباره‌ی طبقه، آن‌چه بنیادی‌تر است همان چیزی است که مارکسیست آمریکایی، هری بریورمن^۱، "صنعتی شدن کار اداری"^۲ نامیده است به عبارت دیگر، شیوه‌ی تبدیل شدن تدریجی بیش‌تر کار دفتری به عملیات‌های یدی و تکراری و نیمه‌ماهرانه. [۳۱] این فرآیند در مُنتهای خود، منجر به ظهور "کارخانه‌های دفتری"^۳ گسترده شده است (کینگ ویدور^۴ در فیلم صامت خود به نام "ازدحام"^۵ یک چنین کارخانه‌ای را به تصویر کشیده). میشل کروزیه^۶، جامعه‌شناس فرانسوی، چنین مؤسسه‌ای را در دهه‌ی ۱۹۵۰ تحلیل کرد، اداره‌ی خدمات شهری‌ای که ۴۵۰۰ کارگر را که بیش‌تر زن بودند، استخدام کرده بود؛ این افراد در پنجاه اتاق کار که با سیستم ارتباط پنوماتیکی [بادی] به هم مرتبط شده بود، با ماشین‌های حساب‌داری کار می‌کردند. [۳۲]

هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا کارگران دفتری نباید بخشی از طبقه‌ی پرولتاریا تلقی شوند. آن‌چه در این قرن رخ داده، دگرگونی ساختار طبقه‌ی کارگر است. نسبت کارگران مولد در نیروی کار کاهش یافته است (هرچند این کاهش بسی کم‌تر از آن چیزی بود که طرفداران ایده‌ی مرگ طبقه‌ی کارگر، مایل‌اند باور کنیم. در بریتانیای سال ۱۹۱۱ صنایع تولیدی و استخراجی ۴۰/۹ درصد از جمعیت مشغول به کار را تشکیل می‌دادند و این درصد در سال ۱۹۷۱ برابر بوده با ۳۸/۵ درصد؛ از

1- Harry Braverman (1920-76)

2- Industrialization of Office Work

3- Clerical Factories

4- King Vidor (1894-1982)

5- The Crowd

6- Michel Crozier (1922-2013)

آنجا که جمعیت کارگران در بین سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۷۱ تقریباً شش میلیون افزایش یافته بود، می‌توان گفت که این تغییر، تغییری ست چشم‌گیر در ارقام مطلق جمعیت کارگران)^۱. [۳۳] این مسأله نتیجه‌ی افزایش عظیم بهره‌وری کار است. همان‌طور که مارکس اشاره کرده:

«هرچه نسبت جمعیت مولد به جمعیت نامولد کم‌تر باشد، آن کشور ثروتمندتر است، البته با فرض این که کمیت محصولات یک‌سان باقی بماند. زیرا کوچکی نسبی جمعیت مولد، صرفاً شیوه‌ی دیگری خواهد بود برای بیان میزان نسبی بهره‌وری کار.» [۳۴]

به عبارت دیگر، کاهش نسبی کارگران مولد صرفاً یکی از نمودهای گرایش کلی انباشت سرمایه‌داری است؛ فرآیندی که به‌طور هم‌زمان متضمن رشد بهره‌وری کار و صعود ترکیب ارگانیک سرمایه^۲ و نرخ کاهش یابنده‌ی سود^۳ است.^۴

کاهش نسبت کارگران مولد، با گسترش اشکال دیگر اشتغال همراه بوده است. عملاً خاصه زنان از شغل‌های یدی (به‌خصوص در صنایع لباس و نساجی) به شغل‌های دفتری یقه‌سفید و کارهای یدی بخش عمومی منتقل شده‌اند. [۳۵] این بدان معنا نیست که این افراد دیگر بخشی از طبقه‌ی کارگر نیستند. این افراد در خصوص ارتباطشان با وسایل تولید، هنوز مجبورند دائماً نیروی کارشان را بفروشند. این افراد در سر کار، نسبت به کاری که انجام می‌دهند کنترلی ندارند یا کنترل ناچیزی

۱ - منظور نویسنده، افزایش مطلق جمعیت کارگران مولد در کنار کاهش نسبی این جمعیت است. این امر را می‌توان نتیجه افزایش سرمایه ثابت دانست که خواننده می‌تواند شرح مبسوط آن را در فصل بیست و سوم جلد اول کتاب سرمایه (قانون عام انباشت سرمایه) از نظر بگذراند. هم‌چنین باید عنوان کرد که غلبه‌ی نتولیرالیسم و در نتیجه استیلای مالیه‌گرایی و انتقال صنعت از غرب به شرق و جنوب، باعث افزایش شمار مطلق و نسبی کارگران در این قسمت‌های جهان شد، به طوری که به عنوان مثال در سال ۲۰۰۲، در چین، شمار کل کارگران بخش صنعت، دو برابر شمار کل کارگران صنعتی هفت کشور عمده‌ی سرمایه‌داری بوده است. جزوه کریس هارمن (Chris Harman) فقید با نام «طبقه‌ی کارگر در جهان» نیز در مورد آرایه آمار و اطلاعات به روز در این خصوص، می‌تواند مفید باشد. این جزوه بر صفحات وب، موجود است

2- Rising Organic Composition

3- Falling Rate of Profit

۴ - خواننده می‌تواند برای مطالعه‌ی بیش‌تر در خصوص این آموزه‌های مهم مارکسیستی به کتاب «سرمایه» به ویژه فصل بیست و سوم و نیز به کتاب‌هایی هم‌چون «تیین بحران سرمایه‌داری، بازنگری مارکسیستی نظریه بحران» (کریس هارمن، ترجمه‌ی جمشید احمدپور، نشر نیکا، مشهد، چاپ اول، ۱۳۸۶)، «علم اقتصاد» (ارنست مندل، ترجمه‌ی هوشنگ وزیری، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ اول، اسفند ۱۳۵۹)، «گفتاری درباره‌ی دولت و بحران سرمایه‌داری» (دیوید یقه، ترجمه‌ی برنا، انتشارات مندل، تهران، چاپ اول، زمستان ۱۳۵۹)، «بازخوانی سرمایه» (بن فاین و لورنس هریس، ترجمه‌ی رضا کنیریایی، مؤسسه‌ی تحقیقات اقتصاد و اجتماعی پازند، تهران چاپ اول، بهار ۱۳۶۰) و ... مراجعه نماید.

دارند. آن‌ها درآمد بسیار پایینی دارند. در جمیع این جهات، تایپیست تندنویس یا دختر صندوق‌دار یا نظافت‌چی مدرسه به همان اندازه‌ی مرد معدن‌چی یا مهندسی که دستان زمختی دارد، به طبقه‌ی پرولتاریا تعلق دارند.

ماهیت طبقه‌ی متوسط جدید

دلالت بخش پیشین این است که طبقه‌ی پرولتاریا باید در کل با توده‌ی مزدبگیران یک‌سان تلقی شود. در نتیجه قرن حاضر، شاهد گسترش چشم‌گیر و نه کاهش اندازه و جمعیت طبقه‌ی کارگر بوده است. (بنگرید به جدول شماره‌ی شش).

جدول شش

درصد حقوق‌بگیران (شامل بی‌کاران هم می‌شود) از کل جمعیت فعال

سال	دهه ۱۹۳۰	۱۹۷۴
بلژیک	۶۵٫۲ (۱۹۳۰)	۸۳٫۷
کانادا	۶۶٫۷ (۱۹۴۱)	۸۹٫۲
فرانسه	۵۷٫۲ (۱۹۳۶)	۸۱٫۳
آلمان غربی	۸۴٫۵	۸۴٫۵
ایتالیا	۷۲٫۶	۷۲٫۶
ژاپن	۶۹٫۱	۶۹٫۱
سوئد	۹۱٫۰	۹۱٫۰
بریتانیا	۹۲٫۳	۹۲٫۳
ایالات متحده آمریکا	۹۱٫۵	۹۱٫۵

Source: E. Mandel, **Introduction to K. Marx, Capital II** (Harmondsworth 1978), p.51.

آیا می‌توان به راحتی نتیجه گرفت که همه‌ی کارکنان یقه‌سفید اعضای طبقه‌ی کارگرند؟ متأسفانه نه. دلیل اساسی این مسأله این است که همان‌طور که پیش از این تأکید کردم- کارکنان یقه‌سفید گروه بسیار نامتجانسی هستند. یکی از نشانه‌های آن، تفاوت درآمد‌های‌شان است. همان‌طور که جدول شماره‌ی چهار نشان می‌دهد، در سال ۱۹۷۸، حرفه‌مندها و مدیران و سرپرستان رده‌بالا‌تر مرد، چیزی بیش از دو برابر میانگین درآمد همه‌ی گروه‌های شغلی درآمد داشتند و درآمد کارمندان دفتری زن ۷۰ درصد کم‌تر از میانگین بود. توزیع جنسیتی کار یقه‌سفید هم پرمعنا است. جدول شماره‌ی هفت نشان می‌دهد که در بریتانیا، زنان در درجات اداری پایین‌تر متمرکز شده‌اند و این که در کل، هرچه در سلسله مراتب دستگاه اداری بالاتر بروی، امکان مرد بودن‌تان بیشتر است.

جدول هفت

درصد زنان شاغل در رتبه‌های مختلف کارهای دفتری دولتی (در سال ۱۹۷۵)

درصد	رتبه و رسته‌ی شغلی
۴/۸	مقامات عالی‌رتبه
۳/۰	رؤسای ارشد
۷/۷	رؤسا
۸/۲	متصدیان اجرایی ارشد
۲۷/۷	متصدی اجرایی عالی
۱۴/۴	متصدیان اجرایی رده‌بالا
۳۱/۳	کارآموزان ادارات
۳۱/۷	متصدیان اجرایی
۶۱/۰	کارمندان دفتری
۷۹/۸	منشی‌های دفتری
۷/۵	کارمندان رده‌بالای [محیط‌های] علمی
۱۷/۸	کارمندان [محیط‌های] علمی
۳۱/۳	منشی‌های دفاتر [محیط‌های] علمی
۴۲/۲	در کل

Source: M. P. Kelly, *White-Collar Proletariat* (London 1980), p. 71.

حقیقی از این دست است که باعث شده برخی از مارکسیست‌ها استدلال کنند کارکنان یقه‌سفید رده‌بالا تر، جای‌گاه طبقاتی‌ای را اشغال می‌کنند که از جای‌گاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر متمایز است. دو مورد از مهم‌ترین تلاش‌هایی که برای تصدیق این ادعا انجام شده است از سوی مارکسیست‌های آمریکایی بوده. تحلیل باربارا و جان اِرِنریش^۱ درباره‌ی "طبقه‌ی حرفه‌مندمدیریتی"^۲ (پی‌ام‌سی)، در دهه‌ی ۱۹۷۰ منجر به مناقشه‌ای جدی در صفحات مجله‌ی "آمریکای رادیکال" شد. [۳۶] خواهیم دید که نقد اریک آلین رایت از پولانتزاس و نظریه‌ی "موقعیت‌های طبقاتی متناقض"^۳ ملازم آن، حتا از این هم مهم‌تر است. [۳۷] جان و باربارا اِرِنریش وجود یک "طبقه‌ی حرفه‌مندمدیریتی" را مسلم دانستند؛ «طبقه‌ای که شامل کارگران ذهنی^۴ حقوق‌بگیری می‌شود که مالک وسایل تولید نیستند و می‌توان کارکرد اصلی‌شان را در تقسیم کار اجتماعی، کلاً بازتولید فرهنگ سرمایه‌داری و روابط طبقاتی سرمایه‌داری توصیف کرد.» [۳۸] باربارا و جان اِرِنریش تخمین زدند که این طبقه حدود بیست تا بیست و پنج درصد از نیروی کار آمریکا را تشکیل می‌دهد. [۳۹]

آن‌ها استدلال کردند که به وجود آمدن این طبقه، بخشی از فرآیندی بود که هری بریورمن تشخیص داده بود یعنی مهارت‌زدایی از کاریدی^۵، طرح مدیریت علمی، دست‌یابی سرمایه‌ی انحصاری^۶ به سلطه‌ی اقتصادی. «دگرگونی و استحاله‌ی طبقه‌ی کارگر» که مابین سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۲۰ در آمریکا رخ داد، متضمن «سازمان‌دهی مجدد فرآیند تولید، ظهور نهادهای توده‌ای، نفوذ کالا به زندگی طبقه‌ی کارگر» [۴۰] بود. این تغییرات «طبقه‌ای را به وجود آورد که در بازتولید روابط تولید سرمایه‌داری تخصص داشت ... چیزی که برای طبقه‌ی سرمایه‌دار ضرورت داشت.» [۴۱] «این طبقه با استفاده از سرمایه، به خدمت گماشته می‌شود و کار را مدیریت و کنترل می‌کند و آن را تحت سلطه‌ی خود دارد (هرچند این طبقه مستقیماً کارگران را به کار نمی‌گمارد).» [۴۲]

هرچند این تحلیل از جهاتی راه درستی را در پیش گرفته بود، (خاصه همان‌طور که مشاهده می‌شود، جمله‌ی آخری که نقل قول شد)، درک کلی اِرِنریش‌ها از "طبقه‌ی حرفه‌مند و مدیریتی"، از

1- Barbara Ehrenreich (1941-) and John Ehrenreich (1943-)

2 - Professional-Managerial Class (PMC)

3- Contradictionary Class Location

4 - Mental Workers

5- Deskillling of Manual Work

6- Monopoly Capital

قوت این تحلیل کاسته است. نقص اساسی شرح آن‌ها این است که آن‌ها این طبقه را با توجه به کارکردشان^۱ تعریف می‌کردند یعنی همان کارکرد «بازتولید فرهنگ سرمایه‌داری و روابط طبقاتی سرمایه‌داری». همان‌گونه که آل ژیمانسکی^۲ اشاره کرده: «اگر تعریف یک طبقه با توجه به این که آیا کارکردش بازتولید روابط طبقاتی است یا نه، معتبر باشد، پس به راحتی می‌توان کارگران بانک یا بیمه را بخشی از طبقه‌ی کار ندانست، چرا که آن‌ها کاری نامولد انجام می‌دهند، یا می‌توان کارگرانی را که در کارخانه‌های مهمات‌سازی کار می‌کنند، بخشی از طبقه‌ی کارگر ندانست، چرا که کار آن‌ها به سرمایه‌داران امکان می‌دهد امپراتوری جهانی‌شان را حفظ کنند، زیرا کارکرد اقتصادی‌شان بازتولید روابط طبقاتی سرمایه‌داری است.» [۴۳] البته، می‌توان این مسأله را جلوتر برد و گفت که همه‌ی کارگران مزدبگیر به نحوی از انحا کارکردی برای سرمایه دارند، چه اگر این طور نبود، اصلاً در بدو امر آن‌ها را استخدام نمی‌کردند.

آن‌چه به تحلیل جان و باربرا ایرنرایش جذباتی سطحی می‌بخشد این است که آن‌ها بر کارکرد فرضی این طبقه (پی‌ام‌سی) در کنترل اجتماعی تمرکز کردند. کنترلی که اعضای این طبقه به عنوان مدیر نسبت به کارگران دارند، ممکن است در محل کار وجود نداشته باشد، اما این افراد در ارتباطشان با کارگران به عنوان مصرف‌کنندگان خدمات اجتماعی، چنین کنترلی در اختیار دارند. از این رو، باربارا و جان ایرنرایش نوشتند که «مناسبات بین حرفه‌مندها و ارباب رجوع در شکل دادن به رابطه‌ی بین طبقه‌ی کارگر و "طبقه‌ی حرفه‌مند و مدیریتی" حایز اهمیت است.» [۴۴] برای مثال، آن‌چه به ذهن خطور می‌کند، رابطه‌ی بین خدمت‌کار اجتماعی^۳ و ارباب رجوع اوست؛ در این رابطه مددکار اجتماعی قطعاً قدرت زیادی دارد و محض مثال حق این را دارد در صورتی که والدین "نامناسب" اند، فرزندان را از آن‌ها پس بگیرد.

باربارا و جان ایرنرایش از ما می‌خواهند که جای‌گاه طبقاتی فرد را با توجه به این «روابط بین حرفه‌مندها و ارباب رجوع» تعریف کنیم؛ ما باید این تعریف را رد کنیم. رابطه‌ی بین مددکار اجتماعی و ارباب رجوع نمونه‌ای است از مورد بسی کلی‌تر کارگرانی که به دلیل شغل‌شان دچار تضاد و مشکل با سایر کارگران می‌شوند. مددکاران اجتماعی گروه نامحسوبی هستند، اما حال رانندگان

1- Function

2- Al Szymanski (1941-)

3- Social Workers

اتوبوس را مطمح نظر داشته باشید. [۴۵] آن‌ها تحت فشار جدول‌های برنامه‌ی زمانی، دائماً با مسافران دچار مشکل می‌شوند، چه مسافران اغلب به حق از این مسأله عصابی‌اند که مجبورند دو ساعت زیر باران و در سرما منتظر اتوبوس باشند. رانندگان اتوبوس مانند مددکاران اجتماعی، اغلب مورد حمله‌ی فیزیکی مصرف‌کنندگان خدماتشان قرار می‌گیرند. اما هیچ سوسیالیستی نمی‌تواند از این امر نتیجه بگیرد که از این‌رو رانندگان اتوبوس بخشی از طبقه‌ی کارگر نیستند. سوسیالیست‌ها منصفانه و صادقانه کسی را که حقیقت است سرزنش می‌کنند، یعنی مدیریتی که رانندگان را مجبور می‌کند که هم‌واره طبق جدول‌های زمانی سفت و سخت‌تری کار کنند.

این نکته‌ی مهمی است، چرا که گرایش کلی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، تقلیل نسبت کارگران مؤلّد در نیروی کار و افزایش هم‌زمان نسبت کارگرانی است که خدمات ارایه می‌کنند، [آن‌هم] به‌طور عمده برای سایر کارگران. کارگران خدماتی احتمالاً به نحوی با مشتری‌ها و مصرف‌کنندگان ارتباط دارند که کارگران مؤلّد ندارند، زیرا کارگران مؤلّد کالاهای مادی تولید می‌کنند. از آن‌جا که این خدمات در زمینه‌ای سرمایه‌دارانه تولید می‌شوند، خواه کارفرما دولت باشد خواه شرکتی خصوصی، احتمالاً کارگران و مصرف‌کنندگان بارها و بارها با هم دچار مشکل خواهند شد. کارگرانی که در بریتانیا برای اداره‌ی سلامت و خدمات اجتماعی (دی. اچ. اس. اس.)^۱ کار می‌کنند، مثال خوبی‌اند؛ بدبختی سیاست‌های دولت که برای افزایش بی‌کاری گسترده و قطع کردن خدمات اجتماعی طرّاحی شده، برای این کارگران است و از این‌رو، آن‌ها با دریافت‌کنندگان تأمین اجتماعی دائماً دچار مشکل می‌شوند. با این‌همه، کارمندان این اداره متحمل شرایط کاری پرفشار و به‌غایت نامطبوع می‌شوند و یکی از ستیزه‌جوترین گروه‌های کارگران یقه‌سفید هستند.

در پس‌پشت این استدلال، نکته‌ی نظری کلی‌ای وجود دارد. تعریف مارکس از طبقه مبتنی است بر جای‌گاه افراد در درون روابط تولید. روابط آن‌ها با وسایل تولید است که مکان آن‌ها را در ساختار طبقاتی تعیین می‌کند. این بدان معناست که تحلیل ما باید بر روابط اجتماعی‌ای که افراد در سر کار، خود را در آن‌ها می‌یابند، تمرکز کند. عواملی چون درآمد، روابط با مشتری‌ها و مصرف‌کنندگان، "کارکرد"، در به‌ترین حالت، شاخص‌های ناقصی جای‌گاه طبقاتی‌اند.

¹- Department of Health and Social Services (DHSS)

پیش از این دیدیم که مارکس استدلال می‌کند هر شکل خاصی از استثمار طبقاتی مبتنی است بر توزیع وسایل تولید. طبقه‌ی حاکم با توجه به مالکیتی که نسبت به وسایل تولید دارد، تعریف می‌شود. مهم است که این‌جا تأکید کنیم "مالکیت"^۱ در این‌جا به معنایِ عنوانی قانونی نیست، بل که به معنایِ مالکیت مؤثر^۲ [و واقعی] است. به عبارت دیگر، طبقه‌ی حاکم اگر واقعاً وسایل تولید را تحت کنترل خود داشته باشد، دیگر لازم نیست به لحاظ قانونی مالک این وسایل باشد. [۴۶] اگر می‌خواهیم "انقلاب مدیریتی" را یعنی این که بسیاری از شرکت‌های بزرگ را مدیرانی حقوق‌بگیر کنترل می‌کنند- و ماهیت طبقاتی کشورهای سرمایه‌داری دولتی^۳ را خوب درک کنیم، فهم این نکته حایز اهمیت است.^۴ وانگهی، مالکیت مؤثر [و واقعی]، غایتی فی نفسه نیست. نکته این است که این نوع مالکیت به آن‌ها این قدرت را می‌دهد که کار دیگران را کنترل کنند. مالکیت وسایل تولید به دست سرمایه‌داران و محروم شدن [حقیقی و] مؤثر [و واقعی] کارگران از وسایل تولید، کارگران را مجبور به انجام کار اضافی برای سرمایه‌داران می‌کند.

یکی از معانی این گفته‌های (نسبتاً پیش‌پا افتاده) این است که به دست آوردن وسیله‌ی امرار معاش با فروختن نیروی کار خود، شرط کافی برای کارگر به شمار آوردن کسی نیست. (کار دست‌مزدی، شرط ضروری اما ناکافی عضویت در طبقه‌ی پرولتاریاست). یان مک‌گرگور^۵ در طی اعتصاب عظیم معدن‌چی‌ها، صاحب "هیئت زغال سنگ" نبود. او حقوق (بسیار هنگفتی) دریافت می‌کرد. آیا باید او را قطعاً بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار شمرد یا بخشی از طبقه‌ی کارگر؟

اریک آلین رایت اشاره کرد که «کارگران را نمی‌توان صرفاً کارگرانی مزدبگیر تعریف کرد، بل که آن‌ها، کارگرانی مزدبگیرند که کار غیر [دیگری] را در تولید کنترل نکرده و مصرف کار خودشان را در فرآیند کار، کنترل نمی‌کنند.» [۴۷] رایت استدلال کرد که وقتی ما شروع به تحلیل چند و چون مالکیت مؤثر [و واقعی] وسایل تولید به دست سرمایه‌دار می‌کنیم، باید «جای‌گاه‌های [برخی از افراد] را

1 - Ownership

2 - Effective Possession

3- State-Capitalism

^۴ - به پانویس ابتدایی مقدمه در باب نظر نویسنده پیرامون شوروی مراجعه شود.

5- Sir Ian Kinloch McGregor

سیر یان کینلوچ مک‌گرگور (۱۹۱۲-۱۹۹۸) متالورژیست و صنعت‌گر اسکاتلندی-آمریکایی، که در بریتانیا به دلیل دوره‌ی تصدی‌گری جنجالی‌اش در "فولاد بریتانیا (British Steel)" و اقدامات ضد کارگری‌اش در سمت ریاست "هیأت ملی زغال سنگ (National Coal Board)" در خلال اعتصاب کارگران معدن‌چی در سال‌های ۸۵-۱۹۸۴، مشهور است.

جای‌گاه‌هایی بدانیم که در واقع موقعیت‌هایی عیناً متناقض را در مناسبات طبقاتی، اشغال کرده‌اند.» [۴۸] کسانی که این موقعیت‌ها را اشغال کرده‌اند در برخی از مشخصه‌های طبقات مختلف سهیم‌اند و از این رو به جهات مختلف کشیده می‌شوند.

رایت "سه فرآیند اصلی" را جدا کرد و گفت که این سه فرآیند «زیربنای رابطه‌ی اساسی بین کار و سرمایه را تشکیل می‌دهند: الف) کنترل وسایل فیزیکی تولید؛ ب) کنترل نیروی کار؛ پ) کنترل سرمایه‌گذاری‌ها و تخصیص منابع ... این سه فرآیند همیشه کاملاً هم‌زمان نیستند. این ناهم‌زمانی و عدم اِقتِران ابعادِ روابط طبقاتی، روابط متناقضِ درونِ روابط طبقاتی را تعریف می‌کند.» [۴۹]

دو مورد از مهم‌ترین "موقعیت‌های طبقاتی متناقضی" که رایت تشخیص می‌دهد، عبارتند از:

یک) مدیران و ناظران^۱ بین طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا موقعیتی متناقض را اشغال می‌کنند.

دو) دسته‌های خاصی از "کارکنان نیمه‌مستقلی"^۲ که نسبت به فرآیند کار بی‌واسطه‌ی خود، میزان زیادی کنترل دارند، بین طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی خرده بورژوازی، موقعیت متناقضی را اشغال می‌کنند. [۵۰]

گروه اول، یعنی مدیران و ناظران، میزان مختلفی از کنترل نسبت به سرمایه‌گذاری‌ها و تخصیص منابع و وسایل فیزیکی تولید و نیروی کار دارند؛ از مدیران ارشد که نسبت به سرمایه‌گذاری و تخصیص منابع کنترل نسبی و بر نیروی کار و وسایل فیزیکی تولید کنترل کامل دارند و باید بخشی از طبقه‌ی بورژوازی به حساب بی‌آیند گرفته تا سرکارگران و ناظران خطوط تولید که نسبت به نیروی کار کنترل محدود دارند.

از طرف دیگر، کارکنان نیمه‌مستقل، نسبت به سرمایه‌گذاری و تخصیص منابع یا وسایل فیزیکی تولید، یا کنترل کمی دارند یا اصلاً کنترل ندارند. با این همه:

1- Supervisor

2- Semi-Autonomous Employees

هرچند این کارکنان برای گسترش سرمایه کار می‌کنند و به لحاظ قانونی جای‌گاه کسی را ندارند که شغل آزاد دارد و برای خود کار می‌کند، هنوز می‌توان گفت که آن‌ها در درون روابط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به جزایر پراکنده باقیمانده‌ی روابط خرده‌بورژوازی تولید تعلق دارند. در محیط کاری بی‌واسطه‌شان، فرآیند کار این افراد، فرآیند کاری یک صنعت‌گر و پیشه‌ور^۱ مستقل است، با این حال، هنوز مزدبگیران سرمایه هستند. آن‌ها نحوه‌ی کارشان را کنترل می‌کنند و نسبت به آن چه تولید می‌کنند، لاقلاً کمی کنترل دارند. نمونه‌ی خوب این نوع کارکنان، پژوهش‌گر و محقق‌ی است که در آزمایشگاه کار می‌کند یا استادی که در دانشگاهی سرآمد کار می‌کند. [۵۱]

رایت تأکید کرد که آن‌هایی که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" اند گروه نسبتاً کوچکی‌اند:

علی‌الظاهر تقریباً معلوم است که اکثریت قاطع کارکنان یقه‌سفید، خاصه کارمندان دفتری و منشی‌ها، -حداکثر- استقلال بسیار ناچیزی در شغل خود دارند و از این‌رو، باید در طبقه‌ی کارگر قرار داده شوند. [۵۲]

روی کرد رایت پربارترین روی کرد به ساختار طبقاتی سرمایه‌داری معاصر است، زیرا هم پیچیدگی این ساختار را تصدیق می‌کند و در عین حال، تحلیل خود را مبتنی بر رابطه‌ی کارگزاران با وسایل تولید قرار می‌دهد. با این همه، نظریه‌ی "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" ضعف‌های خاصی دارد. نخست آن که تحلیل رایت معطوف بود به رابطه‌ی بین کار و سرمایه‌ی خصوصی. او بسیار تلاش کرد تا تحلیلش را به دم و دستگاه^۲ دولتی نیز بسط بدهد؛ اما او این کار را با استنتاج جای‌گاه طبقاتی کارمندان دولتی از منافع طبقاتی که آن‌ها در خدمتش هستند، انجام می‌دهد:

موقعیت طبقاتی جای‌گاه‌های مختلف در ساختار اجتماعی، یعنی موقعیت‌هایی که روابط تولید آن‌ها را مستقیماً تعیین نمی‌کند ... به‌وسیله‌ی رابطه‌شان با منافع بنیادی طبقات تعیین می‌شود؛ این منافع بنیادی طبقاتی در درون روابط اجتماعی تولید تعریف می‌شود. [۵۳]

1- Artisan

2- Aparatus

این روی‌کرد شباهت زیادی به روی‌کرد جان و باربارا اِرِنریش داشت؛ روی‌کردی که سعی می‌کرد جای‌گاه طبقاتی "طبقه‌ی حرفه‌مند و مدیریتی" را با توجه به کارکرد اجتماعی فرضی آن برای سرمایه‌تعریف کند. هر دوی این روی‌کردها از تحلیل مناسبات قدرتی که در کار وجود دارد، فاصله می‌گیرند، همان چیزی که مارکس آن را [یکی از عوامل صریح] تعیین‌کننده‌ی طبقه‌ی اجتماعی می‌دانست. حقیقت این است که سازمان‌های بوروکراتیک در سرمایه‌داری معاصر، خواه دولتی باشند و خواه خصوصی، ساختاری مشترک دارند؛ ساختاری که در آن، رؤسا و مدیران ارشد سیاست‌گذاری می‌کنند و رؤسا و مدیران میانی این سیاست‌ها را اجرا می‌کنند و توده‌ای از کارگران، چه یدی باشند و چه یقه‌سفید، تحت کنترل این دوگروه نام‌برده قرار دارند. این ساختار است که باعث ظهور "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" می‌شود. بحثِ رایج درباره‌ی کارمندان دولتی، بازتاب‌دهنده‌ی روی‌کردی منفی به دولت بود. [در این روی‌کرد] دولت گرچه در خدمت منافع سرمایه است، نقطه‌ی مقابل سرمایه نیز به شمار می‌آید؛ این نگاهی‌ست که در میان مارکسیست‌های معاصر رایج است. [۵۴]

این نقطه‌ی ضعف، به مشخصه‌ی دیگر تحلیلِ رایج مربوط است، این که تحلیل او اساساً فرمال و ایستاست و می‌خواهد "نقشه‌ی طبقاتی"^۱ سرمایه‌داری معاصر را بکشد، بدون آن که پرسشِ دگرگونی‌های تاریخی‌ای را مطرح کند که این ساختار طبقاتی را خلق کرده و حفظ می‌کند. در مقابل، جان و باربارا اِرِنریش که ظهور "طبقه‌ی حرفه‌مند و مدیریتی" را به توسعه‌ی سرمایه‌ی انحصاری و ظهور مدیریت علمی پیوند زدند، از نظر تاریخی، بسیار انضمامی‌تر بودند.

برای روشن کردن این مسائل، باید نگاهی دقیق‌تر انداخت به پرسشِ کنترلِ وسایل تولید، یعنی همان چیزی که آن‌هایی که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" اند، در آن شرکت می‌جویند. یکی از ایراداتی که به نظریه‌ی "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" گرفته می‌شود این است که یکی از مشخصه‌های بسیاری از گروه‌های کارگران این می‌باشد که آن‌ها نسبت به فرآیند تولید تا حدی کنترل دارند. آن‌چه کارتر گودریچ^۲، "مرز کنترل"^۳ بین کار و سرمایه نامید، دائماً در درون محل کار عوض می‌شود. در وضعیت‌های خاص، کارگران می‌توانند بخش عظیمی از کنترل نسبت به فرآیند

1- Class Map

2- Carter Goodrich

3- The Frontier of Control

بی‌واسطه‌ی کار را از آن خود کنند. برای مثال، این نکته در اواخر قرن گذشته [قرن نوزدهم]، در مورد مهندسان ماهر صدق می‌کرد؛ مهندسانی که چنان قدرتی داشتند که می‌توانستند دور خودشان با گچ خط بکشند و هیچ مدیر یا سرکارگری هم نمی‌توانست وارد آن دایره بشود. به نظر، این نکته در [دوره‌ی] رونق و شکوفایی اقتصادی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، در مورد بسیاری از کارخانه‌های تولید ماشین نیز صدق می‌کند؛ یعنی زمانی که نمایندگان کارگری نسبت به تولید، کنترل غیر رسمی بالایی داشتند. آیا باید بگوییم این کارگران "موقعیت‌های طبقاتی متناقضی" را اشغال می‌کنند؟

گفتن این حرف، آشکارا مسخره است. این مهندسان ماهر، یعنی همان اشرافیت کارگری^۱ اواخر قرن نوزدهم، بودند که در اواخر جنگ جهانی اول، پیش‌قراول جنبش انقلابی اروپا شدند.^۲ برای درک این که چرا این مثال، ایرادی محکم به مفهوم "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" وارد نمی‌کند، باید مفهوم "کنترل" را مورد مذاقه قرار بدهیم.

آنچه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را از دو شکل جامعه‌ی طبقاتی پیشین، یعنی برده‌داری^۳ و فئودالیسم^۴ متمایز می‌کند این است که اولاً کارگران آزادند و بخشی از دارایی قانونی طبقه‌ی حاکم نیستند؛ ثانیاً، کارگران مالک وسایل تولید نیستند و از این‌رو مجبورند دائماً نیروی کار خود را به سرمایه بفروشند؛ و ثالثاً، کاری که برای سرمایه انجام می‌دهند، در معرض نظارت و کنترل دائم سرمایه قرار دارد. دهقان^۵ [دوره‌ی] فئودالی، معمولاً فرآیند کار خودش را کنترل می‌کرد و لُرد [مَلَاک] فقط برای گرفتن سهم خود از هر آنچه تولید شده بود، سر و کلاهش پیدا می‌شد. درست برعکس، سرمایه‌دار فقط به لطف کنترل خود بر فرآیند کار است که می‌تواند کار اضافی کارگر را از آن خود کند.

1- Labour Aristocrats

۲ - خواننده می‌تواند برای مطالعه در این خصوص و کسب اطلاعات بیشتر، به کتاب «شوراها در غرب، شوراها کارگری بدیل پارلمان‌ها (۱۹۱۵-۲۰)» (دنی گلکستین، ترجمه‌ی علیرضا ثقفی، نشر آزاد مهر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۷) مراجعه نمایند. نسخه‌ی الکترونیک این کتاب، در فضای مجازی قابل دسترسی است.

3 - Slavery

4 - Feudalism

5- Peasant

از این رو، سرمایه در فرآیند تولید نقشی اساسی دارد و همان طور که کارچدی^۱ گفته است سرمایه در این فرآیند «کارکردی دارد که متناظر است با حفظ استثمر و سرکوب اقتصادی، کارکردی که ما آن را کار کنترل و مبصری و نظارت^۲ می‌نامیم.» [۵۵] اهمیت سرنوشت‌ساز این واقعیت را می‌توان در تاریخ سرمایه‌داری دید، یعنی این واقعیت که کار تحت نظارت و کنترل مداوم سرمایه انجام می‌شود.

از این رو، نظام مقاطعه‌کاری^۳ که در دوره‌های اولیه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری به کار می‌رفت، باعث می‌شد کارگران نسبت به فرآیند کار، کنترل زیادی داشته باشند، زیرا آن‌ها در خانه کار می‌کردند و سرمایه‌دار فقط برای قرض دادن پول و تأمین موادخام و خرید کالای تمام شده مداخله می‌کرد:

متراکم کردن کارگران در درون کارخانه‌ها، نتیجه‌ی طبیعی نظام مقاطعه‌کاری بود؛ که موفقیتش ربط کمی به برتری تکنولوژیک ماشین آلات عظیم داشت یا اصلاً هیچ ربطی به آن نداشت. کلید موفقیت کارخانه و منبع الهام آن این بود، قراردادن کنترل سرمایه‌داران بر فرآیند تولید به جای کنترل کارگران؛ نظم و نظارت می‌توانست هزینه‌ها را بدون برتری تکنولوژیک کاهش دهد و این کار را هم کرد. [۵۶]

با این وضعیت، مادام که مقیاس تولید و اندازه‌ی سرمایه‌ها نسبتاً کوچک بود، این امکان برای سرمایه‌داران وجود داشت که با کمی کمک از سوی تعداد نسبتاً کمی از کارمندان دفتری و سرکارگری که استخدام می‌کردند، کار نظارت و کنترل را خودشان انجام دهند. با افزایش عظیم تراکم^۴ و تمرکز^۵ سرمایه، دیگر سرمایه‌داران نمی‌توانستند این کار را خودشان انجام بدهند. آن‌ها مجبورند بخشی از وظیفه‌ی نظارت و کنترل را به کارمندان خود بسپارند. امروزه هسته‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار، بسیار کوچک است. مؤلفی که این اواخر مطالعه‌ای جامعه‌شناختی درباره‌ی طبقه‌ی فرادست^۶ بریتانیا انجام داده، می‌نویسد: «اگر فرض کنیم که حدود و ثغور بیرونی بخش انحصاری

1- Guglielmo Carchedi (1938-)

2- Surveillance

3- Putting Out System

4- Concentration

5- Centralizatio

خواننده می‌تواند برای رسیدن به دیدی روشن در مورد تمرکز و تراکم سرمایه، به صفحات ۶۶۹ تا ۶۷۶ کتاب "سرمایه"، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، مراجعه نماید.

6- Upper Class

در دهه‌ی ۱۹۸۰، شامل هزار تا از بزرگ‌ترین شرکت‌ها و شرکای آن‌ها می‌شود، پس تعداد رؤسا و مدیران اجرایی ارشد و سهام‌داران اصلی با خانواده‌های‌شان، برابر با بیست و پنج تا پنجاه هزار نفر خواهد بود. البته این صرفاً تخمینی سرانگشتی است، اما واضح است که هسته‌ی اصلی این قشر [صاحبان کسب‌وکار] شامل یک دهم درصد جمعیت می‌شود.» [۵۷] نیروی کار استخدام شده در بریتانیا در سال ۱۹۸۲ برابر بود با ۲۲,۳۸۴,۰۰۰. [۵۸] اختلاف مثل روز روشن است. طبقه‌ی سرمایه‌دار در بریتانیا و سایر کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته تنها با خلق سلسله‌مراتب بوروکراتیک کنترل، می‌تواند پابرجا بماند.

در درون این سلسله‌مراتب است که "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" به وجود می‌آیند. مدیران و رؤسا و سرپرستان میانی «کارکرد سرمایه را به جا می‌آورند»، به این معنا که آن‌ها «کار کنترل و نظارت را انجام می‌دهند.» [۵۹] کسی که بر این مسأله پرتو می‌افکند یک مارکسیست نیست، بل که جان گلدتورپ جامعه‌شناس است. گلدتورپ استدلال می‌کند که اعضای آنچه من "طبقه‌ی متوسط جدید" می‌نامم، رابطه‌ای با کارفرمایان خود دارند که ضرورتاً متضمن میزان زیادی اعتماد است:

این کارمندان که معمولاً اختیاری که بدان‌ها محوّل شده یا دانش و تخصص خاص خود را به کار می‌برند، در انجام دادن وظایف و ایفای نقش خود میزان زیادی استقلال و اختیار دارند؛ و نتیجه‌ی مستقیم این اعتمادی که ضرورتاً در رابطه‌ی‌شان با سازمان استخدام‌کننده‌ی آن‌ها وجود دارد، این است که آن‌ها شرایط استخدامی‌ای دارند که سطح و نوع پاداش‌هایی که به آن‌ها داده می‌شود، متمایز است. [۶۰]

اعتمادی که در مورد مدیران و رؤسا و سرپرستان وجود دارد ناشی از این واقعیت است که آن‌ها کارکرد سرمایه را به جا می‌آورند. طبقه‌ی حاکم که مجبور است بخشی از نقش خود را به کارمندان محوّل کند، باید بتواند به این نمایندگان اعتماد کند، طوری که این نمایندگان از این اختیار خود به شیوه‌ای استفاده کننده که به نفع سرمایه‌دار باشد؛ از این‌رو، طبقه‌ی حاکم به آنانی که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" آند پاداش‌های مالی هنگفتی می‌دهد.

آن‌هایی که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" آند از دو جهت واضحاً از خود طبقه‌ی حاکم متمایز آند. اولاً، مسأله، ماهیت کنترل موجود است. برخی نویسندگان بین دو شکل از مالکیت مؤثر [و واقعی] وسایل تولید تمایز قائل شده‌اند. از یک سو، کنترل "تخصیصی"^۱ یا "استراتژیک"^۲ را داریم، یعنی «قدرت استفاده از منابع یا صرف‌نظر از این، استفاده با توجه به منافع و ترجیحات خود»؛ از سوی دیگر، کنترل "عملیاتی"^۳ را داریم، یعنی «کنترل استفاده‌ی روز به روز منابعی که قبلاً تخصیص داده شده.» [۶۱] "کنترل استراتژیک" برابر است با همان نوع کنترلی که رایت به آن کنترل سرمایه‌گذاری و تخصیص منابع گفته. این کنترل، حق انحصاری طبقه‌ی سرمایه‌دار است، صرف‌نظر از این که آیا سرمایه‌دارها سهام‌دارند یا کارکن (یا در اغلب موارد هر دوی آن‌ها). "طبقه‌ی متوسط جدید" درگیر کنترل عملیاتی است و در چهارچوبی تصمیم می‌گیرد که به دست آنانی که کنترل استراتژیک دارند، مشخص شده.

ثانیاً، مسأله بر سر این پرسش است که چه‌گونه فردی می‌تواند به طبقه‌ی بورژوازی و "طبقه‌ی متوسط جدید" به ترتیب دسترسی یابد. سرمایه‌داران «جای‌گاه خود را نه مدیون فرآیندهای انتصاب و پیش‌رفت بوروکراتیک، بل که بیشتر، مدیون قدرت خود می‌دانند.» [۶۲] ثروت موروثی هنوز در شکل‌گیری طبقه‌ی بورژوازی نقشی حیاتی دارد، هم در به‌دست آوردن سهمی مستقیم از "کنترل استراتژیک" از طریق داشتن سهام و هم در به‌دست آوردن دسترسی خاص به جای‌گاه‌های مدیریتی ارشد در بریتانیا. از طریق نظام آکسبریج^۴ و مدرسه‌های خصوصی خاص. [۶۳] درست برعکس، طبقه‌ی متوسط جدید، میزانی از "کنترل عملیاتی" در اختیار دارد که از بالا به آن‌ها محول شده است، آن هم به دلیل موفقیت‌های فردی‌شان در بالا رفتن از ساختار شغلی بوروکراتیک. این مسأله آن‌ها را از طبقه‌ی پرولتاریا و طبقه‌ی بورژوازی جدا می‌کند. میزانی از کنترل که تعدادی از گروه‌های کارگران ممکن است به‌دست آورند، نشان‌دهنده‌ی سازمان‌دهی و قدرت جمعی آن‌هاست. تعاون^۵ [و اشتراکی] - حق وتویی که نمایندگان کارگری^۶ در [دوره‌ی] رونق و شکوفایی اقتصادی

-
- 1- Allocative
 - 2- Strategic
 - 3- Operational
 - 4- Oxbridge

ترکیبی از نام دو مؤسسه‌ی آموزش عالی بریتانیا، یعنی آکسفورد و کمبریج.

- 5- Mutuality
- 6- Shop Steward

دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در مورد تغییرات شرایط کار داشتند. نشان‌دهنده‌ی قدرت سازمان‌دهی در محل کار بود. چنین پیروزی‌هایی همیشه در برابر تغییرات شرایط اقتصادی و حملات کارفرمایان آسیب‌پذیرند. این تعاون و [اشتراک]، یکی از چیزهای اصلی‌ای بود که مورد حمله و آماج مایکل ادواردز^۱ در شرکت بی‌ال^۲ قرار گرفت. "کارگران مرفه" دهه‌ی ۱۹۶۰، "برده‌های" کاولی^۳ در دهه‌ی ۱۹۸۰ شده‌اند.

تا این‌جا، عمدتاً توّجه‌م معطوف به مدیران و رؤسا و سرپرستان بوده است که "کارکرد سرمایه" را به جا می‌آورند. چنین تحلیل گسترده و مشابهی را می‌توان در مورد گروه دیگری که اریک آلین رایت درباره‌اش بحث می‌کند به کار بست، یعنی گروه "کارکنان نیمه‌مستقل". بی‌آیید به نمونه‌ای بپردازیم که برای خود من هم بسیار جالب است، یعنی نمونه‌ی استادان دانشگاه. این‌ها گروهی از مزدبگیران هستند که به فروش دایمی نیروی کار خود وابسته‌اند. با این‌همه، آن‌ها در معرض نظارت و کنترل دایمی نیستند. آن‌ها می‌توانند درباره‌ی این‌که چه‌طور درس بدهند و یا در حدّ کم‌تری، این‌که چه چیزی را درس بدهند، خودشان تصمیم بگیرند. علاوه‌براین، سفرهای طولانی و زمان‌های کوتاه تدریس (تا سه ساعت در هفته در برخی از دانشگاه‌های بریتانیا) زمان زیادی در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد تا تحقیقات خودشان را دنبال کنند. واضحاً این‌طور نیست که استادان دانشگاه هیچ قیدوبندی نداشته باشند به دلیل این‌که نیاز دارند کرسی استادی دایم به‌دست بی‌آورند فشارهایی وجود دارد، یا به دلیل این‌که باید در سلسله مراتب حرفه‌ای خود بالا بروند، تازه تعدیل‌هایی که در آموزش عالی می‌شود به کنار. با همه‌ی این احوال، در قیاس با توده‌ی مزدبگیران، استادان دانشگاه در محلّ کار آزادی بسیار زیادی دارند. آن‌ها اگر بخواهند، حتّاً می‌توانند زمانی را هم به نوشتن تحلیل‌های مارکسیستی از جای‌گاه طبقاتی خودشان اختصاص

1- Michael Edwades (1947-)

مدیرعامل کارخانه‌جات بی‌ال (B. L= British Leyland) از سال ۱۹۷۷ تا سال ۱۹۸۲.

2- BL: British Leyland

کارخانه اتومبیل‌سازی بریتانیایی

3- Cowley Slaves

مالکولم کاولی (Malcolm Cowley (1898- 1989)) داستان‌نویس، شاعر و ناقد ادبی چپ‌گرای آمریکایی. در اینجا منظور نویسنده از بردگان کاولی، اشاره دارد به کتابی از کاولی به نام «محموله‌های سیاه (Black Cargoes)». این کتاب درباره‌ی شکار و تجارت بردگان، سیه‌روزی سیاهان و ددمنشی سفیدان است.

بدهند. "کارکنان نیمه‌مستقل"، "کارکرد سرمایه" را ایفا نمی‌کنند، اما همین‌قدر هم از نظارت و کنترل سرمایه‌دارها هستند.

سرمایه اختیارات و امتیازاتی به کسانی که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" آند اعطا می‌کند که گستره‌اش خود را در شکافِ سترگِ بین درآمدِ آن‌ها و درآمدِ معمول کارکنان یقه‌سفید و کارگران یدی نشان می‌دهد. دیدیم که بنا به نظر مارکس، کارگران نامولّد هم توسط سرمایه استثمار می‌شوند. به عبارت دیگر، کار اضافی^۱ از آن‌ها استخراج می‌شود، هرچند این کار اضافی شکل ارزش مازاد به خود نمی‌گیرد، چرا که کار آن‌ها متضمن تولید کالا نمی‌شود^۲. این تحلیل در مورد "طبقه‌ی متوسط جدید" صدق نمی‌کند. به لطفِ به جا آوردنِ "کارکرد سرمایه"، درآمدِ آحاد این طبقه در طراز است که این [طرز] نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که آن‌ها مجبور به [انجام] کار اضافی نشده‌اند. [نه تنها کار اضافی از آن‌ها استخراج نمی‌شود] همانا ممکن است آن‌ها در عواید استثمار کارگران سهیم باشند. روشن است که این مسأله وفاداری آن‌ها به سرمایه را افزایش می‌دهد^۳. [۶۴]

1- Surplus-Labour

^۲ - این موضوع به شرطی صحیح است که آن مؤسسه‌ی آموزشی، نهادی غیر مولّد باشد و دست‌مزد استادان از سوی دولت پرداخت شود. به محض این‌که مؤسسه‌ی مذکور تبدیل به نهادی سرمایه‌دارانه شود و آموزش به مثابه‌ی کالای خدماتی-آموزشی به فروش برسد، استادان آن‌ها مشمول قواعد عام نهادهای سرمایه‌دارانه می‌شوند. (برای فهم دقیق‌تر، به نوشته‌ی «کار مولّد و غیر مولّد» مارکس مراجعه شود) به‌طور مثال اصطلاح "کارکنان نیمه‌مستقل" می‌تواند برای اساتید قراردادی دانشگاه‌هایی چون شریف و تهران و ... به کار رود، لیکن در مورد استادان حق‌التدریسی دانشگاه‌های پیام نور و آزاد و غیرانتفاعی‌ها و ... دیگر کاربردی ندارد. آن‌ها به‌واقع کارگراند، آن‌هم از نوع مولّد، حتّاً اگر خودشان دوست نداشته باشند که کارگر خطاب شوند. تغییر و تحولاتی که در نهادهای آموزشی و دانشگاهی در دهه‌های اخیر در سطح جهان رخ داده، این روند را تسریع کرده است. خود نویسنده در جزوه‌ی دیگری به نام «دانشگاه در جهان نئولیبرال» نگاه دقیق‌تری بر این تغییرات انداخته است. ترجمه‌ی فارسی این جزوه، در صفحات وب قابل دسترسی است.

^۳ - در نسخه‌ای از این جزوه، نویسنده پارگراف زیر را که حاوی نقل قول بلندی از اریک آلین رایت است را آورده بود و در نسخه‌ای دیگر که مبنای ترجمه‌ی ما بود، خیر. لذا تصمیم بر آن شد که در این جا آورده شود. «رایت این ایده را پرورش داد: تفویض قدرت به مدیران مشکلات خاصی را به‌وجود می‌آورد، خاصه مشکل اطمینان حاصل کردن از این‌که این قدرت به شیوه‌هایی خلّاق و متعهد مورد استفاده قرار بگیرد. اطمینان حاصل کردن از تبعیت مدیران از قوانین بوروکراتیک شرکت از طریق کنترل‌های سرکوب‌گرانه تکافو نمی‌کند؛ برانگیختن رفتار متعهدانه نیز حایز اهمیت است. درآمد، به عنوان ساختارِ مدرّجِ رشوه، عنصری مهم در خلق انگیزه برای چنین رفتاری است. و این تلویحاً بدان معناست که درآمد مدیران حاوی عنصری خواهد بود که بالاتر و فراسوی هزینه‌ی بازتولید ارزش نیروی کار (یعنی پرداختن هزینه‌ی تولید و بازتولید مهارت‌شان) است، عنصری که بازتاب‌دهنده‌ی جای‌گاه آنان به عنوان "موقعیتی متناقض در درون روابط طبقاتی" است.» (Wright, *Class Structure and Income Determination*, New York, 1979, P 138) تحقیق خود رایت نشان داد که ارزش افزوده‌ی بازتوزیع شده برابر بود با بیست درصد درآمد مدیران مرد.

جای‌گاه خاص "طبقه‌ی متوسط جدید" نه تنها در این مسأله که درآمد بالایی دارند، بل که در چرخه‌ی درآمدی آنان در طی حیاتشان نیز انعکاس می‌یابد. [۶۵] جدول هشت درآمدهای کارگران یدی مرد و کارکنان یقه‌سفید معمولی و کارکنان حرفه‌مند و مدیریتی و فنی را مقایسه می‌کند.

جدول هشت

تفاوت‌ها در درآمد ناخالص میانگین با توجه به سن، برای مردانی که کار تمام‌وقت می‌کنند (برای مشاغل زیر)

UM	SSM	SM	S	O	T	P	A	E	M	گروه سنی
۸۵	۷۲	۶۳	۶۶	۷۰	۶۰	۵۲	-	۵۶	-	۲۰-۱۸
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۲۴-۲۱
۱۰۸	۱۱۰	۱۱۰	۱۲۴	۱۲۳	۱۲۲	۱۴۵	۱۳۰	۱۳۲	۱۲۸	۲۹-۲۵
۱۱۳	۱۱۴	۱۱۴	۱۳۹	۱۳۸	۱۴۰	۱۷۵	۱۷۹	۱۵۷	۱۶۶	۳۹-۳۰
۱۱۰	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۳	۱۳۷	۱۴۴	۱۸۸	۱۹۹	۱۷۱	۱۸۰	۴۹-۴۰
۱۰۱	۱۰۵	۱۰۵	۱۲۷	۱۲۵	۱۳۶	۱۹۴	۱۹۳	۱۶۵	۱۸۰	۵۹-۵۰
۹۲	۹۷	۹۸	۱۱۴	۱۱۴	۱۳۰	۱۷۱	۱۹۲	۱۵۵	۱۶۲	۶۴-۶۰
۱۰۱	۱۰۴	۱۰۴	۱۱۹	۱۱۹	۱۲۳	۱۵۵	۱۷۶	۱۴۶	۱۶۶	همه‌ی سنین

Source: T. Bilton et al., **Introductory Sociology** (London 1981), p, 83.

گروه‌های شغلی

M = مدیران
O = کارهای دفتری و ارتباطات

E = مهندسان حرفه‌مند، پژوهش‌گران و تکنولوژیست‌ها
S = کارکنان فروش

A = کارکنان دانشگاهی و معلمان
SM = کارگران یدی ماهر

P = سایر حرفه‌مندا و فنی‌کاران
SSM = کارگران یدی نیمه ماهر

T = تکنسین‌ها
UM = کارگران ناماهر

همان طور که می‌بینیم، درآمد کارکنان یقه‌سفید رده‌بالا تر، تا اواخرِ چهل سالگی‌شان با شیب تند افزایش می‌یابد و حتّاً پس از این نقطه‌ی اوج، درآمدشان بسیار بالاتر از آن چیزی می‌ماند که در اوایل دهه‌ی بیست زندگی‌شان به دست می‌آوردند. درآمدهای کارگرانِ یدی در اواسطِ سی سالگی‌شان به اوج خود می‌رسد و سپس تنها حدوداً ۱۵ درصد بالاتر از چیزی است که در اوایل بیست سالگی‌شان در می‌آوردند و سپس دوباره به پایین‌تر از آن سطح می‌رسد. چرخه‌ی درآمدی کارکنان دفتری معمولی به چرخه‌ی درآمدی کارگران یدی نزدیک‌تر است و اگر زنان را نیز حساب کرده بودیم، شکاف بین این گروه‌ها حتّاً کم‌تر از این نیز می‌شد.

چرخه‌های درآمدی مختلف در طی حیات، بازتاب‌دهنده‌ی جای‌گاه‌های مختلف آن‌ها در روابط تولید است. کارگران یدی بخش عظیمی از درآمدهایشان را مدیونِ اضافه‌کارآند و توانایی آن‌ها برای اضافه‌کار در دهه‌ی سی سالگی‌شان به اوج می‌رسد. کارکنانِ یقه‌سفید رده‌بالا تر بخشی از یک ساختارِ شغلی هستند، چنان‌که می‌توانند انتظار داشته باشند که سطح و استاندارد زندگی‌شان به لطف افزایش حقوق و ارتقا [ی سِمَتی] بالاتر برود. به عبارت دیگر، آن‌ها می‌توانند با بالا رفتن در سلسله‌مراتبی از پیش موجود، انتظار داشته باشند که جای‌گاه اجتماعی و اقتصادی خود را بهبود بخشند. از طرف دیگر، کارگران می‌توانند با سازمان‌دهی و عمل جمعی امید بسیاری به بهبود سطح و استاندارد زندگی خود داشته باشند.

علاوه بر این، قدرتِ کارگران بسته به نوساناتِ اقتصادِ سرمایه‌دارای تغییر می‌کند. در طی دوران‌هایی که میزان بی‌کاری بالاست، مانند دوران حاضر، کارفرمایان می‌توانند آن‌چه را در دوران شکوفایی اقتصادی به کارگران دادند، پس بگیرند. در نتیجه، جای‌گاه کارگران از بنیاد سست است. هرچه به دست می‌آورند ممکن است موقع بحران اقتصادی با تغییری از دست برود. این مسأله ضرورتاً در مورد لایه‌های بالاترِ کارکنانِ یقه‌سفید به هیچ‌وجه صدق نمی‌کند. برای مثال، در بین سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹، در طی اولین بحران اقتصادی مهم پس از پایان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵)، تعداد کارگران یدی در بریتانیا ۹/۶ درصد کاهش یافت، حال آن‌که تعداد کارمندان دفتری یک درصد و مدیران و رؤسا ۲۲/۱ درصد و حرفه‌مندها ۱۷/۹ درصد افزایش یافت. [۶۶] ارقام مربوط به اشتغال شاخص ناقصی هستند، اما این ارقام مسلماً نشان می‌دهند که دوران‌های اقتصادی بد ضرورتاً برای کسانی بد نیستند که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" آند.

استدلال‌ها و شواهدی که در این بخش ارائه کرده‌ام، حاکی از آن‌اند که همه‌ی کارکنان کارگر نیستند، بل که مدیران و رؤسا و ناظران و کارکنان نیمه‌مستقلی که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض"‌اند، لایه‌ی اجتماعی‌ای را تشکیل می‌دهند که از طبقه‌ی پرولتاریا متمایزاند، لایه‌ای که من آن را "طبقه‌ی متوسط جدید" (انام‌سی^۱) نامیده‌ام. این اسم، اسم رضایت‌بخشی نیست، هرچند به‌ترین اسمی است که وجود دارد. یکی از دلایلی که این اسم، اسم خوبی نیست این است که "طبقه‌ی متوسط جدید" به معنایی که طبقه‌ی بورژوازی یا پرولتاریا یک طبقه است، یک طبقه نیست.^۲ کارگران و سرمایه‌داران هر کدام منافع منسجم و متمایزی دارد که از جای‌گاه آنان در روابط تولید ناشی می‌شود. این نکته در مورد "طبقه‌ی متوسط جدید" صدق نمی‌کند، دقیقاً به این دلیل که افراد این طبقه "موقعیت‌های طبقاتی متناقضی" را اشغال می‌کنند، موقعیت‌هایی که آن‌ها را به دو سو می‌کشد. در نمونه‌ی مدیران و رؤسا، این موقعیت‌ها آن‌ها را از طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا دور یا به آن‌ها نزدیک می‌کند، و در نمونه‌ی "کارکنان نیمه‌مستقل"، این موقعیت‌ها، آن‌ها را از طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا دور یا به آن‌ها نزدیک می‌کند. همان‌طور که استانیلی آرونوویتز^۳ در هنگام بحث در مورد مفهوم "طبقه‌ی حرفه‌مند و اداری" باربارا و جان ارنزایش، با بدسلیقه‌گی بیان کرده، «طبقه‌ی حرفه‌مند و اداری یک قشر^۴ است.» [۶۷] به عبارت دیگر، این طبقه مجموعه‌ای است از لایه‌های اجتماعی نامتجانس که در مورد تناقض بنیادی بین سرمایه و کار دست‌مزدی، مشترکاً جای‌گاهی مبهم و میانی دارند.

این نکته دلالت‌های مهمی دارد. این بدان معناست که "طبقه‌ی متوسط جدید" کاملاً از سایر طبقات جدا نیست. این طبقه، در سطوح بالایی خود به تدریج به رده‌های بالای مدیریت و اجرا بدل

1- New Middle Class (NMC)

۲- تلاش شد که در این جا با انتخاب گزیده‌هایی از لوکاچ به فهم موضوع یاری شود، لیکن در صورت انجام درست این امر، پانویس از حالت خود خارج می‌شد. لذا این توصیه‌ی متواتر در این جا تکرار می‌شود: در مورد مفهوم طبقه و آگاهی طبقاتی و چه‌گونگی ممکن شدن آن‌ها، ارتباط آن‌ها به مفاهیم منفعت‌طبقاتی و کلیت و نیز درباره‌ی چه‌بود و جای‌گاه طبقات و یا ناطبقاتی چون دهقانان، خرده‌بورژوازی و "طبقه‌ی متوسط جدید"، خواننده می‌بایست که بخش «آگاهی طبقاتی» از کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (جورج لوکاچ، ترجمه‌ی زنده‌یاد شهید محمد جعفر پوینده، نشر تجربه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، از صفحات ۱۵۳ تا ۲۰۷) را مطالعه کند. هم‌چنین خواندن فصل سوم از کتاب «تجدید حیات ماتریالیسم تاریخی» (الن میک‌سینز وود، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر بازتاب‌نگار، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۹۹ تا ۱۳۳) با عنوان «طبقه به عنوان رابطه و فرآیند»، می‌تواند خواننده را با عرصه‌ی فراخ‌تر و درخوری آشنا سازد.

3- Stanley Aronowitz (1933-)

4- Strata

می‌شود که حقیقتاً بخشی از طبقه‌ی حاکم است؛ و در سوی دیگر در سطوح پایینی‌تر خود، با طبقه‌ی کارگر ادغام می‌شود. مرزهایی که "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" را از طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا جدا می‌کند، مبهم و تار هستند. این نکته به برخی جهات درست است. محض مثال، گروه‌هایی از کارکنان ممکن است وارد "طبقه‌ی متوسط جدید" بشوند یا از آن خارج بشوند. از این‌رو، علی‌الظاهر گفتن این معقول است که بیش‌تر کارمندان دفتری در بخش اول این قرن "موقعیت‌های طبقاتی متناقضی" را اشغال می‌کردند. در آن دوره، این افراد کاملاً در کارکردهای سرمایه‌سهم بودند. رابطه‌ی "شخصی و نزدیک" بین کارمند دفتری و کارفرما که چارلز بوث در دهه‌ی ۱۸۹۰ توصیف کرده بود، دقیقاً رابطه‌ای مبتنی بر اعتماد بود؛ در این رابطه، اطلاعات محرمانه‌ی بسیاری با کارمند در میان گذاشته می‌شد و اختیاری زیادی به کارمند داده می‌شد. با این‌همه، این قرن [یعنی قرن بیستم] همان‌طور که پیش از این دیدیم، هم شاهد افزایش عظیم تعداد کارمندان دفتری و در عین حال محروم کردن آن‌ها از هر نوع مشارکت جالب توجه در کارکرد سرمایه بوده است.

این مسأله، پرسش اندازه‌ی "طبقه‌ی متوسط جدید" را مطرح می‌کند. بر طبق جدول شماره‌ی یک، در سال ۱۹۷۹، کم‌تر از سی درصد نیروی کار بریتانیا کارکنان حرفه‌مند، مدیریتی و سرپرستان بودند. با این‌همه، جدول شماره‌ی یک، از دسته‌بندی‌های شغلی استفاده می‌کند نه از مفاهیم مارکسیستی. همه‌ی این کارمندان "موقعیت‌های طبقاتی متناقضی" را اشغال نمی‌کنند. مهم‌ترین مثال آن، مثال حرفه‌مندهای رده‌پایین‌تر است. در سال ۱۹۷۱، این گروه شامل هفتاد درصد همه‌ی حرفه‌مندها می‌شد. بیش از نیمی از حرفه‌مندهای رده‌پایین‌تر زن بودند و پنجاه و هشت درصد از آن‌ها پرستار و معلّم بودند. [۶۸] جدول شماره‌ی چهار نشان می‌دهد که درآمد حرفه‌مندهای رده‌پایین‌تر زن کم‌تر از میانگین درآمدی همه‌ی "طبقات" شغلی است.

این حقایق گویا هستند. اما احتمالاً بیش‌تر حرفه‌مندهای رده‌پایین‌تر یعنی معلّمان و پرستاران و نقشه‌کش‌ها و طراحان و تکنسین‌های آزمایشگاهی و مأموران مؤسسه‌ی رفاه اجتماعی- بخشی از طبقه‌ی کارگراند (البته بسیاری از نقشه‌کش‌ها و طراحان به احتمال زیاد کارگران مولداند و در کار جمعی تولید کالا شرکت می‌کنند). در این صورت فقط این‌ها می‌مانند: حرفه‌مندهای رده‌بالا که شاید پنج درصد از نیروی کار را تشکیل می‌دهند (ارقام سال ۱۹۷۹ آن‌ها را از حرفه‌مندهای

رده پایین‌تر جدا نمی‌کند) و مدیران و سرپرستانی که ۱۲/۷ درصد را تشکیل می‌دهند. سرکارگران ۵/۹ درصد دیگر را تشکیل می‌دهند و سر جمع می‌شود ۲۳/۶ درصد از نیروی کار. این رقم قطعاً اندازه‌ی "طبقه‌ی متوسط جدید" را دست‌بالا می‌گیرد. حرفه‌مندهای رده‌بالا شامل دسته‌هایی مانند دانشمندان و حساب‌داران و روزنامه‌نگاران و وکلا و دکترها و دندان‌پزشکان و مهندسان می‌شود. این که چه نسبتی از این افراد کنترل معنایی نسبت به کار خود یا کار دیگران دارد باید مورد تفحص تجربی قرار بگیرد، اما قطعاً خیلی از این افراد چنین کنترلی ندارند. همین مسأله احتمالاً در مورد مدیران و سرپرستان نیز صدق می‌کند. برای مثال، میزان نقش مدیریتی کارمندان اجرایی در دستگاه اداری، به نظر از سازمانی به سازمان دیگر فرق می‌کند.

مدارکی که در دست دارم، قطعاً برای تعیین اندازه‌ی "طبقه‌ی متوسط جدید" تکافو نمی‌کند. حدس می‌زنم بیش‌تر از ده درصد نیروی کار است، اما کم‌تر از بیست درصد است بین ۲/۵ تا ۴/۵ میلیون کارکن. از سوی دیگر، طبقه‌ی کارگر و کارگرهای مولد و کارگرهای یدی نامولد و کارمندان دفتری معمولی و حرفه‌مندهای رده‌پایین‌تر شامل دست‌کم ۷۵ درصد کل کارکنان می‌شوند. با در نظر گرفتن افراد بی‌کار، تقریباً ۲۱ میلیون کارگر در بریتانیا هست. برای بدوود گفتن به آن‌ها هنوز خیلی زود است^۱.

^۱ - کنایه‌ای است به تحلیل‌گران راست و به اصطلاح چپی هم‌چون آندره گرز و ... که عنوان می‌دارند طبقه‌ی کارگر در حال نابودی است و در واقع دیگر نمی‌توان از طبقه‌ای به این نام سخن راند.

نتایج سیاسی و ایدئولوژیک

به نتایج و عواقب ظهور "طبقه‌ی متوسط جدید" نیز باید پرداخت. جان وسترگار^۱ و هنریتا رسلر^۲ می‌نویسند:

وجود دسته‌ی میانی مردم بین مزدبگیران و رؤسا، مدیران، مقامات عالی و اعضای حرفه‌های رسمی و تثبیت شده، از اهمیت اساسی برخوردار بوده و هست. چرا که آن‌ها یک میان‌گیر و حایل سیاسی را شکل می‌دهند و جای‌گاه آن‌ها هدفی را مهیا می‌کند که آرزوهای فردی مردمی که در این مقیاس بسیار پایین‌تر هستند، ممکن است بر آن معطوف باشد. [۶۹]

این نکته‌ی آخر از اهمیت خاصی برخوردار است؛ چرا که در مورد شیوه‌ای است که جای‌گاه‌های "طبقه‌ی متوسط جدید"، هدفی را برای آن‌هایی که در این مقیاس بسیار پایین‌تراند، مهیا می‌کند. مورد معلمان را در نظر بگیرید. همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، اکثریت قاطع معلمان به احتمال زیاد، کارگراند. تنها اقلیتی از آن‌ها به پست‌های مدیریتی به عنوان رییس و امثال آن خواهند رسید. با این وجود، این واقعیت که تمامی معلمان تحت آموزش کاملاً یک‌سانی قرار می‌گیرند و بخشی از حرفه و ساختار حقوقی یک‌سان هستند، بدان معناست که حتماً معلمانانی که هیچ‌امیدی برای ارتقا به یک جای‌گاه مدیریتی ندارند، معمولاً خود را از کارگران یدی و کارمندان دفتری برتر قلمداد می‌کنند.

این مسئله‌ای است بر سر موقعیت و آگاهی و نه جای‌گاه طبقاتی عینی، اما می‌تواند عواقب مهمی برای نگرش سیاسی معلمان داشته باشد، معلمانانی که ممکن است به این سمت سوق داده شوند که خود را "طبقه‌ی متوسط" تلقی کنند، و چنین گمان کنند که منافع متفاوتی نسبت به کارگران دارند.

1- John Westergaard (1927-2013)

2- Henrietta Resler

نظم و ترتیب دادن انواع گوناگون کارهای یقه‌سفید در هیأت "پیشه‌ها و حرفه‌ها" احتمالاً تأثیر مشابهی دارد. به عنوان مثال مدّ نظر داشته باشید که چه‌گونه بعضی از پرستارها خود را حرفه‌مندهای "تیمارگر" تلقی می‌کنند و نه کارگرانی که ممکن است اعتصاب کنند.^۲

پی‌آمدها حتّاً از این نیز گسترده‌ترآند. بسیاری از اتحادیه‌های یقه‌سفیدها، هم مدیران را سازمان‌دهی می‌کنند و هم کارگران را. مورد انجمن ملی متصدّیان دولت محلی^۳ (NALGO) نمونه‌ای کلاسیک است. خطر آشکار این است که این اتحادیه‌ها تحت سیطره‌ی فعالان "طبقه‌ی متوسط جدید" قرار خواهند گرفت نه توده‌ی کارمندان یقه‌سفید کم درآمد. به همین دلیل است که باید به ادغام پیشنهادی دو اتحادیه‌ی اصلی دستگاه اداری دولتی،^۴ SCPS (متصدّیان اجرایی) و CPSA^۵ (کارمندان اداری) به دیده‌ی شک نگریست.

شیوه‌ای که طی آن مرزهای "طبقه‌ی متوسط جدید" با بورژوازی و پرولتاریا تمییزناپذیر می‌شود، از جنبه‌های دیگر نیز اهمیّت دارد. به عنوان مثال این سؤال پیش می‌آید که چه‌گونه مردم در "موقعیّت‌های طبقاتی متناقض" به کار گمارده می‌شوند. در این جا "گروه تحرک اجتماعی نافیلد"^۶ که با گروه نمونه‌ی مردان به دنیا آمده بین سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۵۲ مصاحبه کرده است، گواهی مهم به‌دست می‌دهد. یکی از مهم‌ترین نتایج این مطالعه این بود که نشان داد آن چه گروه نافیلد، "طبقه‌ی خدماتی"^۷ (کارکنان حرفه‌مند، مدیریتی و سرپرستی) می‌نامد، چه‌قدر دو دستی به مدارک تحصیلی چسبیده است:

شایان ذکر است که نابرابری‌های فرصت در مدرسه در طول چهل سالی که مطالعه‌ی ما (آن را) پوشش می‌دهد، ثابت مانده است. در تمام مدّت فرصت "طبقه‌ی خدماتی" برای دریافت تحصیلات متوسطه‌ی گزینشی تقریباً سه برابر طبقه کارگر (یدی) بوده است ...

1- Professions

۲ - خواننده می‌تواند به دلالت‌های مشخص این خطوط بر وضعیّت جنبش کارگران و جنبش معلمان و نیز مباحث مطروح در میان آن‌ها که مرتبط با این خطوط‌اند، پی‌برد و غلط بودن تحلیل کسانی را که معلمان را کارگر نمی‌دانند، برایش مستدل شود.

3- National Association of Local Government Officers

4- Society of Civil and Public Servants

5- Civil and Public Service Association (CPSA)

6- Nuffield Social Mobility Group

7- Service Class

دو درصد دیگر فرزندان طبقه‌ی کارگر به دانشگاه راه پیدا کردند، در مقایسه با ۱۹ درصد دیگر (فرزندان) "طبقه‌ی خدماتی". [۷۰]

با وجود این، مطالعه‌ی نافیلد ایضاً آشکار ساخت که "طبقه‌ی متوسط جدید" شامل تعداد زیادی از اعضای جدید است که خاستگاه پرولتاریایی دارند. تنها ۲۵/۳ درصد از سطوح میانی و بالاتر "طبقه‌ی خدماتی" که (تقریباً مطابق با طبقه‌ی متوسط جدید است)، پدرانی با پیشینه یک‌سان داشتند، در حالی که ۲۸/۵ درصد از آنان پدرانی متعلق به طبقه‌ی کارگران یدی داشتند. [۷۱] علاوه بر این، بخش قابل ملاحظه‌ای از افراد با پیشینه‌ی طبقه کارگر (به‌خصوص مدیران و رؤسا) مدارک تحصیلی رسمی اندک داشتند و یا اصلاً نداشتند و زندگی کاری خود را از کارگاه (ها) آغاز کرده بودند. [۷۲] تصویری، مشابه این در دیگر کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته یافت می‌شود. [۷۳]

گروه نافیلد نشاد داد که احتمال باقی ماندن یک شخص متولد شده در (خانواده‌ی) "طبقه‌ی متوسط جدید" در این طبقه، چهار برابر احتمال بالا رفتن یک شخص از طبقه کارگر یدی به آن [یعنی "طبقه‌ی متوسط جدید"] می‌باشد و این وضعیت از دهه‌ی سی به بعد رو به وخامت گذاشته است. [۷۴] توضیح آن‌ها در مورد هجوم مردم با پیشینه‌ی طبقه کارگر به سوی جای‌گاه‌های حرفه‌مند، مدیریتی و سرپرستی، آن بود که «رشد اخیر "طبقه‌ی خدماتی" در جامعه‌ی بریتانیا، آن هم با سرعتی که تنها با جذب نیروی گسترده از (طبقات) پائین می‌توان پاسخ‌گوی آن بود» است. [۷۵] تقاضا برای شغل‌های یقه‌سفید رده بالا بعد از سال ۱۹۴۵ به قدری سریع رشد کرد (نگاه کنید به جدول شماره‌ی سه) که نمی‌شد تنها با فرزندان "طبقه‌ی متوسط جدید" پاسخ‌گوی آن بود.

با وجود این، هرچند جامعه‌ی بریتانیا بسیار "بازتر" شده است، فرصت‌هایی که تعداد معدودی از فرزندان طبقه‌ی کارگر برای ارتقای اجتماعی داشته‌اند، به شرح فرهنگ متمایز "طبقه‌ی متوسط جدید" کمک می‌کند. رافائل ساموئل^۱ مورخ [مارکسیست]، تصویری روشن و به غایت مهیج از "طبقه‌ی متوسط جدید" ترسیم کرده است:

این طبقه بیش‌تر با خرج کردنش خود را متمایز می‌کند تا با پس‌انداز کردنش. ضمیمه‌های رنگی مجله‌های یک‌شنبه‌ها به این طبقه، یک زندگی فانتزیک و مجموعه‌ای از سرمشق‌های فرهنگی می‌بخشد. بخش عمده‌ی دعوی این طبقه در

1- Raphael Elkan Samuel (1934-96)

زمینه‌ی فرهنگ متکی بر نمایش آشکار سلیقه و ذوق خوب است، چه در شکل وسایل آشپزخانه، چه در غذای "قازّه‌ای"، چه در کلبه‌ها و قایق‌رانی در تعطیلات آخر هفته. آشکال جدید معاشرت مانند مهمانی و "روابط نامشروع"، آپارتاید جنسی‌ای را که مردان و زنان را در حوزه‌هایی شدیداً مجزا نگه می‌داشت، در هم شکسته است ...

"طبقه‌ی متوسط جدید" بیش‌تر برون‌گراست تا درون‌گرا. آن‌ها خانه‌هایشان را به روی بازدیدکنندگان باز کرده و آن‌ها را در معرض دید عموم قرار داده‌اند. آن‌ها پرده‌ها را از پنجره‌ی خانه‌هایشان کنار زده و کرکره‌های مغازه‌هایشان را گشوده‌اند. آن‌ها در دفاتر و مؤسساتی با فضاهای باز و پنجره‌های شیشه‌ای و پارتیشن‌ها و درهای شفاف کار می‌کنند. دژ خانه‌هایشان خوره نور و فضا هستند و هال‌هایی را که دارای دسترسی آزاداند، جانشین اتاق‌ها می‌کنند و هم‌چنین گوشه‌های تاریک خانه را در معرض دید قرار می‌دهند ...

"طبقه‌ی متوسط جدید" اشتیاقی به بالا رفتن ندارد و ادای گفتارِ بالا دستان خود را در نمی‌آورد، از اثاثیه‌ی منزل آن‌ها تقلید نکرده و رفتار آن‌ها را باز تولید نمی‌کند. آن‌ها به جای لباس‌های فاخر برای مهمانی‌ها، لباس‌های غیر رسمی به تن می‌کنند و به جای لباس‌های مخصوص مهمانی رسمی، شلوارهای گشاد می‌پوشند و به جای لباس‌های شب سارافون به تن می‌کنند. بدون کلاه سرکار می‌روند و با صرف هزینه‌ی بالا، ساعت‌ها از وقت خود را در سلمانی‌ها صرف مدل موی برهم‌ریخته‌ی خود می‌کنند؛ در آشپزخانه‌های خود قابلمه‌های روستایی را به نمایش می‌گذارند. خانه‌هایشان تقلیدی است از خانه‌های روستایی تا خانه‌های مجلل کوچک ... "طبقه‌ی متوسط جدید" به معنای عرفی انگلیسی آن، فخر فروش^۱ نیستند چرا که احساس می‌کنند هیچ‌کس نمی‌تواند تهدیدشان کند ... باور آن‌ها بر این است که امتیازات خود را نه به مزایای ارثی یا ثروت، بل که به برتری شخصی خود مدیونند. و از آن‌جا که در بیش‌تر موارد از طریق حقوق یا حق‌الزحمه امرار معاش می‌کنند، بر این باورند که حقوقشان هر قدر هم برای کسانی که خارج از طبقه‌ی آن‌ها قرار دارند، زیاد به نظر بیاید، آن‌ها هر پنی^۲‌ای را که

1- Snob

2- Penny

می‌گیرند، خود به‌دست می‌آورند. آن‌ها ممکن است از لحاظ کمیّت [درآمد و رفاه] اوضاع به‌تری نسبت به مزدبگیران داشته باشند، اما از لحاظ کیفی احساس مشابهی دارند و در بعضی موارد به خاطر مالیات‌هایی که پرداخت می‌کنند. گذران زندگی‌شان سخت‌تر نیز هست.

مفهوم طبقه به ندرت وارد ادراک "طبقه‌ی متوسط جدید" از خودش می‌شود. بسیاری از آنان در جهان سازمانی و نهادی‌ای^۱ کار می‌کنند که سلسله مراتب و درجه‌بندی‌های مشخصی دارد، ولی در عین حال هیچ مرزبندی مشخص آنتاگونیستی‌ای ندارد. "طبقه‌ی متوسط جدید" اقتصاد عاطفی (می‌دانیم که چنین اصطلاحی اشتباه است)^۲ متفاوتی نسبت به اسلاف پیش از جنگ خود دارد. آن‌ها بیش‌تر به دنبال ارضای آنی هستند تا ارضای معوّق، مخارج خود را با خوش‌رویی می‌پذیرند و افراط‌کاری و ول‌خرجی را نمایش پر زرق و برق سلیقه و ذوق خوب می‌دانند. لذت‌های جسمانی که اصلاً هم غیرقانونی نیستند، همان حوزه‌ای است که در آن، مطالبات اجتماعی وضع و تثبیت شده و هویت‌های جنسیتی تأیید می‌شوند. خاصه، غذا و تغذیه که یکی از علایق بورژوازی پس از جنگ بود، تبدیل به یکی از شاخصه‌های مهم [این] طبقه شده است.

[۷۶]

دنیایی که ساموئل به تصویر می‌کشد، بسیار شبیه جهانی است که پوزی سیموندز^۳ در نشریه‌ی "گاردین" با هوش‌مندی و دقت ترسیم کرده است (هرچند آن تصویر، تصویری است محبت‌آمیز، و به نوعی تجلی‌ست از طبقه‌ی متوسط در روزنامه‌ای که متعلق به خود این طبقه است). این جهان، جهانی است متشکل از وُلوها، ایرویک (ورزش‌های هوازی)، گروه‌های ارتقای آگاهی، اثاثیه‌ی "هابیتات"^۴، دوی آهسته و رمان‌های ایان مک ایوان^۵. صرف وجود این فرهنگ و جای‌گاه‌های طبقاتی مرتبط با آن، از اهمیت بالایی برخوردار است. همان‌طور که پیش‌تر نیز بدان اشاره کردم، "طبقه‌ی متوسط جدید" یک گروه بسته نیست. از طبقات پایین به سمت "طبقه‌ی خدماتی" هجوم

1- Institutional World

۲ - کلمات داخل پرانتز از سوی کالینیکوس اضافه شده‌اند.

3- Posy Simmonds

4- Habitat

5- Ian Russell McEwan (1948-)

شدیدی وجود داشته است. بسیاری از کارگران که خود در "طبقه‌ی متوسط جدید" نیستند، از طریق تحصیلات یک‌سان و ساختار حرفه‌ای مشترک به آن مرتبط می‌شوند. در نتیجه فرهنگ "طبقه‌ی متوسط جدید" به بخشی از طبقه کارگر نفوذ کرده و به آرزوها و دیدگاه‌های‌شان در مورد جامعه شکل داده است.

آثار سیاسی مستقیم‌تر "طبقه‌ی متوسط جدید" مورد بحث قرار گرفته است. جان گلدتورپ ادعا می‌کند «همان‌طور که "طبقه‌ی خدماتی" تقویت می‌شود، عنصری ذاتاً محافظه‌کارانه را در جامعه‌ی مدرن تشکیل می‌دهد.» اعضای آن «به دنبال آن خواهند بود که منابع ممتاز خود را که در اختیار دارند، در جهت حفظ جای‌گاه قدرت و مزایای نسبی‌شان برای خود و فرزندان‌شان استفاده کنند.» [۷۷] با وجود این، او اضافه می‌کند که «هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم "طبقه‌ی خدماتی" فی‌نفسه تعهد خاصی به سرمایه‌داری خواهد داشت. .. منافع کارکنان بوروکراتیک نهایتاً هیچ ارتباط درونی و ذاتی با نهادهای مالکیت خصوصی در (فرآیند) تولید یا سیستم بازار آزاد ندارند.» [۷۸] او اظهار می‌کند که «بی‌میلی "طبقه‌ی خدماتی" در واقع به احتمال قریب به یقین به دست سیاست‌های خام‌دستانه‌ی نئولیبرالی تاچرگونه ایجاد می‌شود.» اما حتّاً در این مورد، نامحتمل است که "طبقه‌ی خدماتی" از «تمهیدات مشخصاً چپ با دلالت‌های مساوات‌طلبانه‌ی کاملاً ناخوشایندش» حمایت کند، بل که این طبقه به سمت صنفی‌گرایی^۱ حرکت خواهند کرد، «سرمایه‌داری‌ای با "مدیریت" جامع‌تر که در آن فرآیندهای توزیعی و به‌خصوص تعیین پرداخت دست‌مزدها] مورد کنترل سیاسی بیش‌تری قرار می‌گیرد.» [۷۹] به عبارت دیگر، دید "طبقه‌ی خدماتی" نسبت به جامعه برگرفته از قرارداد اجتماعی‌ای است که توسط دولت حزب کارگری ۹-۱۹۷۴ و با همراهی "کنگره‌ی اتحادیه‌ی کارگری"^۲ منعقد شد.

این تحلیل (به نظر من) در صورت به‌کار بسته شدن در مورد "طبقه‌ی متوسط جدید" اساساً درست است. اما قادر به درک احتمالی که جان و باربارا اِرِنریش در تحلیل‌شان درباره‌ی "طبقه‌ی حرفه‌مندمدیریتی" پیش‌بینی کرده‌اند، نیست. آن‌ها در مورد "رادیکالیسم طبقه‌ی

1- Corporationism

2- Trades Unions Congress (TUC)

حرفه‌مندمدیریتی" بحث می‌کنند. این رادیکالیسم به دنبال «تغییر فن‌سالارانه^۱ جامعه است که در آن تمامی جنبه‌های زندگی منطبق با دانش کارشناسانه، "عقلانی" می‌شود.» [۸۰] جان و باربارا این‌نمایش استدلال می‌کنند که:

رادیکالیسم "طبقه‌ی حرفه‌مندمدیریتی" از منافع طبقاتی آن‌ها سربرمی‌آورد، که شامل نفع این طبقه در گسترش دادن برتری تکنولوژیک و فرهنگی خود نسبت به طبقه کارگر می‌شود. در نتیجه در "طبقه‌ی حرفه‌مندمدیریتی"، احتمال ظهور آن‌چه ممکن است در نخستین نگاه یک تناقض در واژگان باشد، وجود دارد: "رادیکالیسم ضد طبقه‌ی کارگر". این احتمال بارزترین نمود خود را در پندار تکرارشونده‌ی تندروهای "طبقه‌ی حرفه‌مندمدیریتی" در مورد سوسیالیسمی فن‌سالارانه می‌یابد، سوسیالیسمی که در آن بوروکرات‌ها، برنامه‌ریزها و انواع گوناگون متخصصان جای طبقه‌ی بورژوازی را گرفته‌اند. [۸۱]

یکی از نمونه‌های این "رادیکالیسم ضد طبقه‌ی کارگر"، حزب سوسیال دموکرات در بریتانیا است. رافائل ساموئل، حزب سوسیال دموکرات را حزب بخشی از "طبقه‌ی متوسط جدید" تلقی می‌کند: حزبی اساساً در تضاد با طبقه‌ی کارگر، که هم خواهان تار و مار کردن آن به عنوان یک حضور فرهنگی است (باید گفت، به نام "برابری") و هم خواهان از بین بردن آن به عنوان یک نیروی سیاسی. آن‌ها به عنوان متجددینی^۲ که خبر از ظهور یک جامعه‌ی "پسا صنعتی"^۳ می‌دهند، صرف وجود طبقه‌ی کارگر را نوعی نابه‌هنگامی^۴ می‌دانند. صرف وجود طبقه‌ی کارگر خودآگاه، توهینی است به عزت نفس آنان. وجود طبقه‌ی کارگر ایضاً مانع اصلی‌ای است که بر سر راه جامعه‌ی باز رویاهای خاص‌شان قرار دارد. فضایی عظیم و خالی که از مردمی برون‌نگر و به لحاظ اجتماعی متحرک پر شده است. [۸۲]

1- Technocratic

2- Moderniser

3- Post-Industrial

4- Anachronistic

پیمایشی که در سال ۱۹۸۱ شرکت تحقیقاتی "آپینون ریسرچ لیمیتد"^۱ درباره‌ی اعضای حزب سوسیال دموکرات انجام داد، آشکار کرد که ۵۷ درصد از اعضای آن، حرفه‌مند هستند، در مقایسه با ۱۰ درصد کارگران دفتری / اداری / (بخش) فروش و تنها ۷ درصد کارگران یدی. ۶۷ درصد موافق ممنوع ساختن قانون عضویت اجباری در اتحادیه‌های کارگری بودند، ۶۳ درصد از مالیات بر ثروت حمایت می‌کردند، ۵۷ درصد خواهان این بودند که مدارس خصوصی مزایای مالیاتی خود را از دست بدهند و ۶۰ درصد نسبت به سیاست‌گذاری اقتصادی افزایش نقدینگی و قیمت‌ها^۲ [برای رفع کساد اقتصادی اوضاع] نظر مساعد داشتند. مجموعه‌ی این نگرش‌ها را می‌توان در مجموع، دولت‌گرایی نخبه‌سالارانه‌ی^۳ ضد طبقه‌ی کارگر نامید، نگرش‌های گروهی که از سرمایه‌ی خصوصی جداست، اما با جنبش سازمان‌دهی شده‌ی کارگری نیز در تضام است. پیتر کلنر^۴، سردبیر سیاسی مجله‌ی "نیو استیت من"^۵، در خلال بحث در مورد این پیمایش، درباره‌ی حزب سوسیال دموکرات نوشت: «این حزب که درباره‌ی سیاست بی طبقه موعظه می‌کند، با توجه به منافع طبقاتی خاص طبقه‌ی متوسط حقوق‌بگیر حرفه‌مند، در واقع حزب طبقاتی مشخصاً متحدی است.» [۸۳]

هم ساموئل و هم کلنر از طرفداران "حزب کارگر" [انگلیس] هستند. پارادوکس استدلال‌های آن‌ها این است که استدلال‌های آن‌ها را می‌توان به‌طور یک‌سان در مورد پویاترین نیروی موجود در حزب خودشان به‌کار گرفت، یعنی دسته‌ی جناح چپ که در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ در درون "حزب کارگر" [انگلیس] پیرامون تونی بن^۶ تشکیل شد. می‌توان برای این نکته، مدارکی را در چندین سطح یافت. روندهای انتخاباتی در طی ۲۰ سال اخیر شاهد کاهش در حمایت طبقه‌ی کارگر یدی از "حزب کارگر" بوده است؛ البته این کاهش با افزایش حمایت یقه‌سفیدها خنثا شده است. [۸۴]

آیور کرو^۷ از گروه مطالعاتی انتخابات بریتانیا در دانش‌گاه اسکس چنین نظر می‌دهد:

1- Opinion Research Limited

2- Reflatory Economic Policy

3- Meritocratic Statism

4- Petre Kellner

5- New Stateman

6- Antony Neil Wedgwood Benn (Tony Benn) (1925-2014)

وی برای سالیان متمادی (۴۷ سال) عضو مجلس و نیز برای چند دوره وزیر دولت‌های حزب کارگر انگلیس بود.

7- Sir Ivor Crewe (1945-)

کاملاً مشخص است که رشد طبقه‌ی متوسط در "حزب کارگر" نه در میان خرده بورژوازی، کارگران دفتری و یا مشاغل سنتی، بل که در میان طبقات متوسط "جدید" اتفاق افتاده است. به عبارت دیگر (همان) کسانی که: ۱- صلاحیت حرفه‌ای دارند و معمولاً درس خوانده هستند، ۲- از کارکنان آند و نه خویش فرما، ۳- در سازمان‌های بوروکراتیک بزرگ مشغول به کار هستند، به خصوص در بخش عمومی به عنوان مثال: دولت محلی یا مرکزی، صنایع ملی، انجمن‌های شورای منتخبان، دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها و غیره، ۴- کمی از حد میانگین جوان‌تر هستند، ۵- فرزندان‌ی که والدین‌شان جزو طبقه کارگر ماهر و یا طبقه‌ی متوسط پائین‌تر هستند، به عبارت دیگر کسانی که از طریق سیستم آموزش عالی وارد طبقه‌ی متوسط شده‌اند، نه از طریق داشتن سرمایه و "روابط". [۸۵]

این شرح حال، درباره‌ی گروه چپ حزب کارگر پیرامون تونی بن توصیف دقتی ارایه می‌کند. گرت استدمن جونز^۲ می‌نویسد: «از نظر تاریخی "حزب کارگر" به عنوان حزب اکثریت، به اتحادی اجتماعی میان طبقه کارگر سازمان‌دهی شده و طبقه‌ی متوسط وسیع حرفه‌مند وابسته بوده است.» [۸۶] مطمئناً این توصیف، توصیفی معتبر است از ترکیب اجتماعی فعالان این حزب؛ نمونه آن، دولت‌های ۵۱-۱۹۴۵ است که شامل نوادگان گوناگونی از طبقه‌ی کارگر سازمان‌دهی شده مانند ارنست بون^۳، هربرت موریسون^۴ و انورین بوان^۵ و روشن‌فکران طبقه‌ی متوسطی مانند کلمنت اتلی^۶، استفورد کریپس^۷ و هیو گیتسکل^۸ می‌شد. آن‌گونه که استدمن جونز می‌گوید، برای طبقات حرفه‌مند و متوسط، آگاهی طبقاتی «یک نظام اخلاقی خدمت، هوش و تخصص بود که در جست‌وجوی اهداف انسان‌دوستانه و مأموریتی تمدن‌بخش در خانه و در بیرون خانه بود.» [۸۷] حتا روشن‌فکران جناح راست حزب کارگر معمولاً از طریق آموزش بزرگسالان و (آموزش) پاره وقت،

1- Self-Employed
 2- Gareth Stedman Jones
 3- Ernest Bevin
 4- Herbert Morrison
 5- Aneurin Bevan
 6- Clement Attlee
 7- Stafford Cripps
 8- Hugh Gaitskell

اساساً در جنبش کارگری ادغام شدند (دو روشنفکر کاملاً متفاوت حزب کارگر مانند هیو گیتسکل و ریچارد کراسمن^۱ هر دو در دهه ۱۹۳۰ مدرّس مؤسسه‌ی آموزشی کارگران بودند.) در دوره‌ی پس از جنگ، این وضعیّت تغییر کرد. وقتی کارگران به تدریج فهمیدند که سازمان نمایندگان اتّحادیه‌های کارگری^۲ نسبت به انتخابات رقابتی، ابزار مؤثرتری برای دست یافتن به اصلاحات است، مشارکت طبقه کارگر در شاخه‌های محلی حزب کارگر [انگلیس] به شدّت کاهش یافت. حوزه‌های انتخاباتی و بخش‌های حزب کارگر تحت کنترل جناح راست سال‌خورده‌ای قرار گرفت که غالباً باقیمانده‌ی طبقه کارگر [قدیمی عضو حزب] بودند و معمولاً به شدّت درگیر سیاست غالباً فاسد شهرداری شدند. [۸۸] این حکومت سال‌خوردگان به شدّت در برابر چالش جناح چپ، آسیب‌پذیر بود، چرا که میزان مشارکت و حضور در جلسه‌های حوزه‌های انتخاباتی معمولاً خیلی پایین بود.

این اتّفاقی است که در طول دهه ۱۹۷۰ به صورت فزاینده‌ای در حوزه‌های انتخاباتی حزب کارگر به تدریج رخ داد. خاصه در حوزه‌های انتخاباتی درون‌شهری، فارغ التحصیلان جوان با مشاغل پُردرآمد در بخش عمومی، که هم‌زمان در اعیانی کردن محله‌های رو به ویرانی طبقه‌ی کارگر شرکت می‌کردند، به تدریج دم و دستگاه جناح راست غالب حزب کارگر را به دست گرفتند. دست‌کم برخی از آن‌ها در ایام جوانی در دانشگاه انقلابی بودند، برخی هنوز فکر می‌کردند که انقلابی هستند، همان‌طور که رشد اقتصادی دوره‌ی تونی بن، بخش بزرگی از چپ تروتسکیست ارتدوکس را به درون حزب کارگر کشید.

مسائلی که گروه چپ پیرامون تونی بن بر آن‌ها تأکید می‌کرد، تأثیر "طبقه‌ی متوسط جدید" را منعکس می‌کرد. درحالی‌که جناح قدیمی‌تر حزب کارگر، مثلاً گروهی که در دهه‌ی ۱۹۵۰ از انورین بوان حمایت می‌کرد، بر روی ملی‌سازی تمرکز کرده بود، جانشینان آن‌ها علاقه‌ی کم‌تری به تغییر ساختار قدرت سیاسی در درون صنعت داشتند تا استفاده از قدرت دولتی برای کنترل سرمایه‌ی خصوصی. "استراتژی اقتصادی جای‌گزینی" که تونی بن و طرفدارانش از آن سرسختانه دفاع می‌کردند، اساساً دستورالعملی بود برای احیای سرمایه‌ی ملی بریتانیا با تغییر در توازن قدرت از سرمایه‌ی خصوصی به دولتی. [۸۹] به همین شکل، حرف زدن جناح چپ حزب کارگر درباره‌ی

1- Richard Crossman

2- Shop Stewards' Organisation

"دموکراتیزه کردن"، به مسائل دیرینه‌ی مارکسیستی مانند نبود کردن دولت ربطی نداشت، بل که دغدغه‌اش این بود که بخش‌هایی از دولت را جواب‌گوتر و مسئول‌تر کند. در نتیجه جناح چپ، نمی‌خواهد نیروهای سرکوب‌گر دولت را منحل کند، بل که می‌خواهد آن‌ها را تحت کنترل بخش‌های منتخب قرار دهد. در عین حال، "نظام قدیمی اخلاق خدمات" از بین رفته است: اعضای جدید حزب کارگر که به "طبقه‌ی متوسط جدید" تعلق دارند، به خاطر فاصله‌ی عینی‌شان از طبقه‌ی حاکم و گاهی اوقات از ریشه‌های اجتماعی خودشان، احساس می‌کنند که خود بخشی از طبقه‌ی کارگر هستند. یکی از جنبه‌های کم‌تر ملموس چپ جدید، با آنچه پیش از این راجع به "طبقه‌ی متوسط جدید" گفته شد، دقیقاً جور در می‌آید. رافائل ساموئل در مقاله‌ای که در بالا به تفصیل به آن استناد شد، درباره‌ی غرق شدن خودشیفته‌وار "طبقه‌ی متوسط جدید" در وضعیت خود و دل‌مشغولی‌اش با مشکلات خود، ظاهر و روابط شخصی خود، نوشته است. این مسأله با "سیاست سبک زندگی"^۱ بخشی از جناح چپ حزب کارگر، یعنی جناح فمینیست آن ارتباطی مستقیم دارد. آنچه که مارکس "رهایبی انسان"^۲ می‌نامید، از سوی گروه‌های کوچکی از مردم که پول و اوقات فراغت برای تجربه کردن دارند، به جست‌وجوی سبک زندگی "آزاد"^۳ تقلیل داده شده است. سوسیالیسم اوتوپییایی که رسمی متداول در دهه‌ی ۱۹۸۰ بود، مربوط به همین پدیده می‌شد.

این عبارت جان و باربارا ارنرایش یعنی "رادیکالیسم ضد طبقه‌ی کارگر"، در این زمینه بیش از حد تند و شدیدالحن است، اما ترکیب‌بندی اجتماعی چپ‌های دور و بر تونی بن، به شرح جداماندن این چپ‌ها از زندگی طبقه کارگر کمک می‌کند. پیروزی‌های مشهور حزب کارگر در سال‌های ۸۱-۱۹۷۹ هنگامی اتفاق افتاد که طبقه‌ی کارگر سازمان‌دهی شده، متحمل بدترین حمله از زمان اعتصاب عمومی و بحران بزرگ^۴ شده بود. جناح چپ حزب کارگر تا حدی به این دلیل قادر بود از این واقعیت ساده پرهیز کند که نوع شغل معمول‌شان، آن‌ها را از تأثیر تام و تمام رکود (اقتصادی) مصون نگاه می‌داشت؛ تا حدی هم به این دلیل که حوزه‌های انتخاباتی و بخش‌های حزب کارگر این روزها به آن صورت، کاری به کار اعضای طبقه‌ی کارگر ندارند و این که طبقه‌ی کارگر به هر حال در ذهن دور و

1- Politics of Life-Style

2- Human Emancipation

3- Liberated

۴ - منظور بحران‌های اجتماعی و اقتصادی دهه‌ی بیست و یکم قرن بیستم و اعتصابات هم‌زمان، به ویژه اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ کارگران بریتانیایی است.

وری‌های تونی بن بیش‌تر چون یک انتزاع وجود داشت تا واقعیتی زنده. بار دیگر وقتی که جناح چپ حزب کارگر مسئله‌ی نابرابری اجتماعی را در دست گرفت، این کار را طوری انجام دادند که به مستقیم‌ترین شکل ممکن به موقعیت طبقاتی خودشان مربوط می‌شد. جان گلدتورپ می‌نویسد: «ایدئولوژی توجیه‌گر و مشروعیت‌سازی که طبقه‌ی خدماتی در موقع کش‌مکش بر سر توزیع اصولاً بدان متوسل خواهند شد، ایدئولوژی "شایسته‌سالاری"^۲ است.» [۹۰] در نتیجه‌ی سرکوب جنسی و نژادی به مثابه‌ی "تبعیض مثبت"^۳ افزایش یافت به‌عبارت دیگر، جای‌گاه‌های بیش‌تری در صدر ساختار شغلی (و بوروکراسی‌های اتحادیه‌ی کارگری و حزب کارگر) باید به زنان و سیاه‌پوستان اختصاص داده شود. خود ساختار و نابرابری‌هایی که الزاماً در برمی‌گیرد، در پس زمینه قرار داده شدند. چنین استراتژی‌ای در جهت منافع گروهی کوچک و دارای امتیاز در میان گروه‌های سرکوب شده است و هیچ ربطی به رهایی واقعی زنان و سیاه‌پوستان ندارد.

جدول نُه

پیشینه‌ی اعضا و نامزدهای پارلمان (۱۹۸۲)، به درصد [۹۱]

مشاغل	محافظة کاران			حزب کارگری‌ها			سوسیال دموکرات‌ها	لیبرال‌ها
	اعضای پارلمان در سال ۱۹۷۹	نامزدهای جدید	نامزدها برای کرسی‌ها	اعضای پارلمان در سال ۱۹۷۹	نامزدهای جدید	نامزدها برای کرسی‌ها		
وکلا	۲۰٫۶	۲۱٫۶	۲۳٫۱	۹٫۳	۵٫۹	۶٫۰	۱۱٫۳	۱۵٫۱
استادان دانشگاه	۲٫۱	۲٫۷	-	۷٫۴	۱۳٫۰	۱۲٫۰	۲۲٫۶	۱۵٫۰
معلمان	۳٫۲	۵٫۴	۷٫۷	۱۳٫۳	۱۵٫۸	۱۲٫۰	۱۱٫۳	۵٫۰
مدیران عامل	۴٫۳	۱۵٫۳	۱۵٫۲	-	۰٫۶	۲٫۰	۹٫۴	۱۰٫۳
مدیران	۲۶٫۲	۲۴٫۳	۳۰٫۸	۸٫۱	۹٫۶	۶٫۰	۱۴٫۱	۲۳٫۴
سیاست‌مداران	۲٫۲	۵٫۴	۷٫۷	۴٫۷	۳٫۳	۸٫۰	-	۳٫۴
کارگران یدی	۱٫۰	-	-	۳۵٫۳	۱۲٫۹	۲۲٫۰	۰٫۹	۳٫۴
دیگران	۴۰٫۴	۲۷٫۱	۷۵٫۵	۲۱٫۹	۳۸٫۹	۳۲٫۰	۲۴٫۴	۲۴٫۴

Source: **Financial Times**, 15 December 1982.

- 1- Distributional Conflict
- 2- Meritocracy
- 3- Positive Discrimination

جدول شماره‌ی ۹، به این تحلیل قوّت می‌بخشد. این جدول نشان می‌دهد که چه‌گونه پیشینه‌ی نخبگان فعالان کارگری، نمایندگان مجلس و نامزدها به "طبقه‌ی متوسط جدید" برمی‌گردد. پیت‌ر ریدل^۱، سردبیر بخش سیاسی فایننشال تایمز^۲ خاطر نشان کرد که این رویه بیش‌تر در میان نامزدهای جدید دیده می‌شود: «تقریباً سه پنجم از نامزدهای جدید حزب کارگر استادان دانشگاه، معلّمان، وکلا، روزنامه‌نگاران، مقامات اتّحادیه‌ی کارگری، اعضای تمام وقت شورا و یا برنامه‌ریزان سیاسی، و محققان هستند.»^۳

جدول شماره‌ی ۱۰ نشان می‌دهد که چه‌گونه در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ در پایگاه‌های مبتنی بر شهرداری جناح چپ حزب کارگر در لندن الگوی مشابهی وجود داشت. نه تنها بخش عظیمی از اعضای شورای حزب کارگر لندن در دولت محلی استخدام شده بودند، بل که اکثریت آن‌ها نیز در استخدام بخش عمومی بودند، و حال آن‌که بسیاری از آنان که در جدول تحت عنوان "غیر فعال اقتصادی" آورده شده‌اند، اعضای تمام وقت شورا بودند که با مقرّری امرار معاش می‌کردند.

جدول ده

مشاغل اعضای انجمن‌های کارگری لندن (سال ۱۹۸۲)

کل	مقامات دولتهای محلی و مرتبط با آن	مقامات به لحاظ اقتصادی غیرفعال	مقامات رسمی اتّحادیه‌های کارگری	
۳۳	۱۴	۴	۶	کامدن
۲۷	۸	۴	۳	لمبث
۴۳	۱۷	۹	۲	ایسلبینگتون
۳۳	۱۷	۳	۱	لوییشام
۴۸	۱۴	۹	۰	ساوث‌وارک
۴۷	۲۰	۱۳	۸	GLC ^۴

Source : times, 23 August 1982.

1- Peter Riddell (1948-)

2- Financial Times

۳- مرجع این نقل قول نیز همان مرجع [۹۱] است.

4- Greater London Council

شورای لندن بزرگ

احتمالاً آن چه جان گای‌فورد^۱ به شرح زیر توصیف می‌کند، به گسست و جدایی "چپ شهری جدید"^۲ از زندگی طبقه‌ی کارگر، کمک کرده است:

رویه‌ای که به موجب آن، فعلاً یک‌دیگر را با توجه به استعدادشان برای مناصب مختلف رسمی یا سیاسی و مزایای به هم‌راهشان برمی‌گزینند. [مناصب و] شغل‌هایی که با گروه‌های جماعتی^۳، هیأت مدیره‌ی شرکت‌ها، واحدهای سیاست‌گذاری اقتصادی سر و کار دارند یا به عنوان محقق یا دست‌یار مدیر عامل، نزد حامیان متعهدی می‌روند که ایضاً ممکن است در ناحیه‌ای دیگر به عنوان عضو شورا برگزیده شوند. (این مورد البته مشخصه‌ی جی ال سی لیوینگ استون^۴ بوده است). این مسأله ممکن است حمایت از سیاست‌های مهم در نهادهای کلیدی را نیز تقویت کند و خانم تاچر از تاکتیک‌های مشابهی در درون و اطراف وایت‌هال^۵ استفاده کرده است. اما آیا این قضیه خطر گروه‌گرایی^۶ و درون‌گرایی^۷ را در خود نهفته ندارد و فعلاً آن را از بقیه‌ی جهان جدا نمی‌کند؟ [۹۲]

گیرندگان چنین امتیازاتی، اغلب خود را در جای‌گاه‌هایی متصور می‌شوند که می‌بایست حقوق زیادی را دریافت کنند. برای مثال جودیت هانت^۸، یکی از مقامات رده‌بالای اتحادیه‌ی بخش ناظران و سرپرستان فتی^۹ که هم‌اکنون به عنوان مشاور کیفی جی ال سی، ۲۱ هزار پوند در سال حقوق می‌گیرد، نمی‌تواند درکی از مشکلات زنانی داشته باشد که سالانه ۳ تا ۴ هزار پوند دست‌مزد می‌گیرند و وی قرار است [مثلاً] وضع آن‌ها را به‌تر کند. یکی دیگر از چهره‌های "چپ شهری جدید"

1- John Gyford

2- New Urban Left

3- Community Groups

4- Ken Livingstone

سیاست‌مدار حزب کارگر که از زمان تکیه بر ریاست "رهبری شورای لندن بزرگ" تا زمان انحلال آن، از سمت خود کناره‌گیری نکرد.

^۵ - خیابانی در مرکز لندن که مجلس بریتانیا در آن قرار دارد.

6- Incestuousness

در اصل به معنای زنا با محارم است، ولی این‌جا به معنای تعلق داشتن به گروهی بسته و در خود است.

7- Introversion

8- Judith Hunt

9- Technical, Administrative & Supervisory Section (TASS)

به نام هیلاری وین‌رایت^۱ اخیراً جی ال سی را با کمون پاریس مقایسه کرده است. مقایسه‌ای که متقاعدکننده‌تر خواهد بود اگر جی ال سی (که این خانم مشاور اقتصادی اش است) مثل کمون به کاربدان خیلی سوسیالیستش به اندازه‌ی میانگین دست‌مزد کارگران، پرداختی می‌داشت [که خیلی بیش‌تر دارد].^۲

آگاهی نسبت به محدودیت‌های این تحلیل، اهمیت دارد. برخی از مفسرین بر این باورند که "طبقه‌ی متوسط جدید" در راه برقراری سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی خود بر سرمایه و کار است. به عنوان مثال، آرتور گولد^۳ استدلال می‌کند که آن چه او "طبقه‌ی متوسط حقوق‌بگیر"^۴ می‌خواند، ذی‌نفع اصلی سیاست‌های رفاه پس از جنگ بوده است و علاوه بر این «بوروکراسی‌های (دولت) رفاه به دست "طبقه‌ی متوسط حقوق‌بگیر" و هم‌چنین برای آن‌ها اداره می‌شود.» [۹۳] هم‌کار و هم سرمایه‌ی متحمل بار سنگین مالیات‌بندی بیش‌تر شده‌اند تا هزینه‌ی گسترش دولت رفاه^۵ را فراهم کنند؛ چیزی که به نفع "طبقه‌ی متوسط حقوق‌بگیر" است. نتیجه‌ی احتمالی این وضعیت، "صنفی‌گرایی"^۶ است، جایی که «موازنه‌ی قدرت از سرمایه به "طبقه‌ی متوسط حقوق‌بگیر" تغییر می‌کند.» گولد نازیسم را نمونه‌ای از چنین چیدمانی می‌داند. [۹۴]

این تحلیل کاملاً اشتباه است؛ و عدم تجانس "طبقه‌ی متوسط جدید" را دست‌کم می‌گیرد. حمایت از حزب کارگر عمدتاً از سوی کسانی بود که در بخش عمومی بودند. با وجود این، شرکت‌های خصوصی بسیاری از آن‌هایی را که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" قرار دارند، استخدام می‌کنند. احتمال دارد که اکثریت این‌ها با همانند پنداشتن منافعشان با سرمایه‌ی خصوصی از حزب توری^۷ حمایت کنند. جدول شماره‌ی ۹ که نشان می‌دهد در سال ۱۹۸۲ بیش از یک چهارم نامزدها و نمایندگان حزب توری در مجلس موقعیت‌های مدیریتی داشتند، به این تحلیل قوت

1- Hilary Weinwright

۲- این پارگراف در یکی از دو نسخه‌ی الکترونیکی، موجود نبود.

3- Arthur Gold

4- the Salaried Middle Class (SMC)

5- Welfare State

6- Corporatism

7- Tory Party

حزب قدیمی راست‌گرایان محافظه‌کار.

می‌بخشد. یکی از اعضای هیأت قانون‌گذاری در حزب توری، جولیان کریچلی^۱، ظهور "طبقه‌ی متوسط جدید" را در درون حزب خود خاطر نشان کرده است:

صاحبان کسب و کاری [و بیزینس‌من‌هایی] با لهجه‌های محلی بی‌روح و کسل‌کننده که یک دهه‌ی پیش در برایتون^۲ یا بلک پول^۳ بر رقابت سخت‌تر اصرار می‌ورزیدند، نقشه‌برداران و ارزیابان ساختمانی و مشاورین املاک شهرهای کوچک، طبقه‌ی متوسط فعال به لحاظ سیاسی، که با مسلط شدن بر حوزه‌های انتخاباتی حزب فعالیت خود را آغاز کردند، حالا در حال مسلط شدن بر خود مجلس هستند. [۹۵]

این ایده که حتا جناح دولت‌گرای "طبقه‌ی متوسط جدید"، همه‌جوره ضد سرمایه‌داری است، متکی بر فرض نادرستی است، این فرض که دولت و سرمایه با یک‌دیگر در تضادند. به محض این که ما دولت را به عنوان سرمایه ببینیم، کل این دیدگاه عوض می‌شود. من پیش از این به جنبه‌های سرمایه‌داری دولتی برنامه‌ی تونی بن اشاره کرده‌ام. با وجود این، سرمایه‌داری دولتی نمی‌تواند در بریتانیا با ابزار صلح‌آمیز در قدرت باشد. تثبیت‌شده‌ترین بخش‌های سرمایه‌ی تولیدی، تجاری و مالی در بریتانیا تحت مالکیت خصوصی قرار دارند و گرایشات بین‌المللی دارند و عجیب دشمن مداخله‌ی دولتی‌اند. [۹۶] آن‌ها برای منفعت ملی، مثل بزه تسلیم سلب مالکیت^۴ نمی‌شوند. این منجر به تناقضی می‌شود: سرمایه‌داری دولتی تنها با بسیج کردن طبقه‌ی کارگر علیه بورژوازی امکان‌پذیر است، اما به محض این که بسیج شدند، احتمال آن کم است که کارگران به قدرت گرفتن یک جناح "طبقه‌ی متوسط جدید" به جای سرمایه‌ی خصوصی رضایت بدهند. [۹۷]

باید آخر الامر جرح و تعدیلی انجام بدهم. هرچند من بر اهمیت تحلیل "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" برای درک جناح چپ حزب کارگر تأکید کرده‌ام، این بدان معنا نیست که "طبقه‌ی متوسط جدید"، یا یک جناح آن، به پایگاه اجتماعی حزب کارگر تبدیل شده است. درست برعکس، حزب کارگر هنوز (همان) چیزی است که لنین آن را "حزب بورژوایی کارگران" خواند، حزبی که اساساً به

1- Julian Critchley

2- Brighton

3- Black Pool

4- Expropriation

° - خواننده می‌تواند برای در جریان قرار گرفتن بیش‌تر پیرامون مباحث مطروحه و وضعیت آن زمان چپ بریتانیا، که هم‌بسته با مطالب این بخش این کتاب است، به بخش‌های «سرمایه‌داری امروز» و «طبقه‌ی کارگر»، صفحات ۲۸۰ تا ۳۰۰ از کتاب «اندیشه‌ی انقلابی مارکس» (الکس کالینیکوس، ترجمه‌ی پرویز بابایی، نشر آزاد مهر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳) مراجعه کند.

میان‌جی بوروکراسی ائت‌حاده‌ی کارگری و با همه‌ی تناقضاتی که در پی دارد، به جنبش طبقه‌ی کارگر ربط پیدا می‌کند. مفهوم "طبقه‌ی متوسط جدید" برای درک فعالان حزب اهمیت دارد. با این حال، من ادعا نمی‌کنم که تمام اعضای حزب کارگر که در حوزه‌های انتخاباتی فعال‌اند، "موقعیت‌های طبقاتی متناقضی" را اِشغال کرده‌اند. در واقع، به نظر می‌رسد که بسیاری از فعالان به گروه‌هایی مانند معلّمان تعلق دارند؛ معلّمانی که هرچند در اصل خودشان اعضای "طبقه‌ی متوسط جدید" نیستند، همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کردم، به میان‌جی آموزشی مشترک، ساختارهای شغلی مشابه و سبک زندگی و مجموعه‌ی آرزوهایی که میان اعضای آن‌ها مشترک است، به "طبقه‌ی متوسط جدید" ارتباط پیدا می‌کنند.^۱ [۹۸]

ماهیت پیچیده و نامتجانس "طبقه‌ی متوسط جدید" که می‌تواند نمودهای سیاسی و ایدئولوژیک گوناگونی داشته باشد، با پیشرفت اجتماعی عمده در دهه‌ی ۱۹۸۰ تأیید شد. دهه‌ای که در آن سرنام "یابی" - جوان حرفه‌مند در راه پیشرفت و پول‌دار شده^۲ - ابتدا در آمریکا و سپس در مناطق دیگر وارد و ورد زبان مردم شد. آن‌چه باعث ظهور این شخصیت تقریباً اسطوره‌ای شد، صرفاً چرخشی اقتصادی است که مارکسیستی آمریکایی به نام مایک دیویس^۳ آن را "مصرف‌گرایی بیش از حد"^۴ نامیده است. «یعنی سوبسیددهی سیاسی روزافزون به توده‌ای تحت‌بورژوا، متشکل از

^۱ - در یکی از دو نسخه‌ی الکترونیک، از این جا تا سر بخش جمع‌بندی، موجود نبود.

2- Young Upwardly-Mobile Professional (Yuppie)

در محاوره به معنای جوان تازه به دوران رسیده و به لحاظ شغلی و اجتماعی پرتحرک و عاشق پیشرفت و بسیار فردگرا و منفعت‌طلب.

3- Mike Davis (1946-)

4- Overconsumptionism

"فرامصرف‌گرایی" و یا همان "مصرف‌گرایی بیش از حد"، به نمودی از جامعه‌ی متأخر سرمایه‌داری که پسامدرنیسم روینای فرهنگی آن است، اشاره دارد که در آن هویت به تمامی به مصرف و داشتن گره خورده است و این کنایه‌ی طعنه‌آمیز مارکس جوان را که «سرمایه‌داری "داشتن" را به جای "بودن" می‌نشانند» به تمامی در آن تحقق یافته است. یعنی "چه چیزی داشتن"، "چه گونه بودن" را معنا می‌دهد.

سوژه توسط استیضاح فرد توسط دیگری اعظم سرمایه‌دار تولید می‌شود و قوام می‌یابد و هویت توسط گفتمان و فرمان پدر اعظم سرمایه‌دار. در واقع سرمایه‌داری‌ای که هر امر کلان و هر کلیتی را انکار و نفی کرده و تنها شعار «همیشه لذت ببر» و «مصرف برابر است با لذت» را تصدیق و تبلیغ می‌کند، سوژه‌هایی را مبتنی بر مصرف لذت‌گرایانه تولید و بازتولید می‌کند که هویت آن چیزی نیست جز مصرف. از آن است که رفتن به خرید، چنین میل سوژه‌ها را برمی‌انگیزاند و تجربه‌ی خرید کردن و وجد به آن، از عرفانی‌ترین تجربیات و عمیق‌ترین احساسات سوژه‌های زمان ماست و از آن است که روابط شخصی و جنسی انسان‌ها در زمانه‌ی ما دقیقاً مبتنی بر کالاپنداری بدن فرد روبه‌رو و مصرف آن است. (در این رابطه می‌توان به کتاب‌هایی چون «عشق سیال»، در باب ناپایداری پیوندهای انسانی» اثر زیگمونت باومن و یا «در ستایش عشق» اثر آلن بادوی مراجعه کرد)

لیکن از آن‌جا که لذت همیشه اخته است و تجربه‌ای یأس‌آلود، در نتیجه این هویت مصرف‌گرایانه به سرعت آن روی سگه‌ی هگلی خود را نیز می‌آفریند: نیهیلیسم و بوچ‌گرایی پست‌مدرنی که یکی از بارزترین سمپتوم‌های جامعه‌ی معاصر جهانی در تمام اجتماعات آن شده است.

مدیران، حرفه‌منداها و کارآفرینان^۲ جدید و موجران و رانت‌داران در طول دهه‌ی ۱۹۷۰- [این فرآیند] مقارن بود با سرعت رو به کاهش متشکل شدن در میان فقیران کارگر و اقلیت‌ها- که در بهره بردن از توژم و مخارج افزایش یافته‌ی دولت، بی‌نهایت موفق بوده‌اند.» هرچند این الگو اولین بار در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ در آمریکا ظهور کرد، دیویس استدلال می‌کند که «اقتشار بالاتر میانی^۳» جزو ذی‌نفعان اصلی «اقتصاد ریگانی^۴» بودند. در طول دوره‌ی اول ریاست جمهوری رونالد ریگان، خانواده‌های با درآمد پایین به لطف تقلیل دست‌مزدها و مزایای اجتماعی، ۲۳ میلیارد دلار از دست دادند، حال آن‌که خانواده‌های با درآمد بالا به خاطر کاهش مالیات‌ها، بیش از ۳۵ میلیارد دلار عایدشان شد.

[۹۹]

به زعم دیویس، یکی از عوامل زیربنایی این چرخش به سوی «مصرف‌گرایی بیش از حد»، این واقعیت بود که «طبقه‌ی متوسط جدید» آمریکایی، نسبتاً بزرگ بود. دیویس «طبقه‌ی متوسط جدید» را شامل ۲۳/۸ درصد از نیروی کار آمریکا در سال ۱۹۷۷ می‌داند، «نسبتی بزرگ‌تر از هر کشور عضو سازمان همکاری و گسترش اقتصادی^۵»، البته به استثنای سوئد. «تأثیر اقتصادی این مسأله،

این نیهلیسم، تبعات خود را در حوادثی چون تیراندازی در مدارس و دانشگاه‌های آمریکا، پدیده‌هایی چون پیوستن فوج فوج جوانان اروپا به داعش و خود پدیده‌ای چون داعش (در این جا مقصود این نیست که پدیده‌ی داعش صرفاً این‌گونه تحلیل شود) و یا شورش‌های کور چند سال پیش لندن و پاریس، نشان می‌دهد.

این تطوّر از سوژه مدرن به سوژه‌ی پسامدرن و این برسازي سوژه‌ی مصرف‌گر، توهم الویت «شیوه‌ی مصرف» بر «شیوه‌ی تولید» را هم در میان به اصطلاح اندیشمندان دامن زده و ندای «گودبای پرولتاریا» را سردادند و هم هویت‌های طبقاتی را به عقب راند و گفتمان «هم‌ارزی پست‌مدرن جنبش‌ها» و مقوله‌ی «جنبش‌های اجتماعی» و «سیاست مبتنی بر هویت» و «سیاست سبک زندگی به مثابه‌ی راهی» را پررنگ کرد. لیکن همه‌ی ما اکنون می‌دانیم که این به قول ایگلتون «توهمات پست مدرن» تا کجا پنبه‌شان توسط خود واقعیت زده شده است و پته‌شان روی داریه ریخته است و تا کجا حیثیت به اصطلاح «ضد توتالیتری‌شان»، به قول نانسی فریزر «نوکر خانه‌زاد» نئولیبرالیسم و امپریالیسم شده است.

1- Sub-Bourgeois

2- Entrepreneur

3- Upper-Middle-Strata

4- Reaganomics

برای آشنایی با این تطوّرات و دگرگونی‌های عظیم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی موسوم به «نئولیبرالیسم» که در دوره ریگان-تاچر کلید زده شدند، خواننده می‌تواند به کتاب‌هایی چون «تاریخ مختصر نئولیبرالیسم» (دیوید هاروی، ترجمه‌ی محمود عبدالله‌زاده، نشر اختران، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶)، «بحران در اقتصاد جهانی، گزارشی ویژه درباره‌ی اقتصاد جهان از ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۸» (رابرت برنر، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر اختران، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱)، «ماریج سرمایه» (گفت‌وگوی دیوید هاروی با جوانی اریگی، ترجمه‌ی پرویز صداقت، نشر آزاد مهر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۹)، «نیروهای کار، جنبش‌های کارگری و جهانی‌سازی از ۱۸۷۰ تا کنون» (پورلی سیلور، ترجمه‌ی سوسن صالحی، نشر دات، تهران، چاپ اول، زمستان ۱۳۹۲) و ... مراجعه کند.

5- Organisation of Economic Cooperation and Development (O.E.C.D)

افزایش گسیخته‌گی ساختار طبقاتی در اقتصادِ موسوم به "ساعت شنی" یا "دو بخشی" بوده است، اقتصادی که در آن طبقه‌ی کارگر صنعتیِ یدیِ قدیمی، که در ائت‌حاده‌ها سازمان‌دهی می‌شود و حقوق نسبتاً خوبی دریافت می‌کند، تحت تأثیر تعطیل شدن‌ها، اخراج شدن‌ها و امتیازات کمر خم می‌کند، در نتیجه مزدبگیران کاملاً دو قطبی می‌شوند [در یک طرف] "طبقه‌ی متوسط جدید" ثروت‌مند که در صدر قرار دارد و بازاری توده‌ای برای کالاهای مجلل و خدمات فراهم می‌آورد، و [در طرف دیگر] "توده‌های کارگران فقیر" که در پایین قرار دارند و در مشاغل پرمشقت با مزد کم استخدام می‌شوند و [محصولات بنجل] امثال کی‌مارت^۱ و واردات تایوانی نصیبش می‌شود.

از لحاظ سیاسی، این تغییرات اجتماعی و اقتصادی، ظهور جناح راست جدید را تقویت کرد. «یک نسل کامل از حرفه‌مندهای جوان، مدیران میانی و کارآفرینان جدید، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ وارد سیاست دولتی و محلی شدند.» آن‌ها افسار جامعه را به "حرکتی سرکشانه" سپردند، «نیروی محرکه‌ی تازه به دوران رسیده‌ای^۲ که باعث افزایش نابرابری اجتماعی شد» و مقتضیاتشان شامل این موارد می‌شد: «کاهش شتابان مستمری‌های [مسکن و اولاد و ...]، بازارهای مسکنی که احتکارآمیز و افسارگسیخته بودند، مجتمع‌سازی مسکونی انبوه، مقاطعه‌کاری خدمات عمومی، انتقال منابع مالیاتی از آموزش عمومی به آموزش خصوصی، کاهش حداقل دست‌مزد، الغای استانداردهای سلامت و امنیت برای کسب و کارهای کوچک.» البته دست‌آورد اصلی جناح راست جدید، رساندن رونالد ریگان به کاخ سفید بود. [۱۰۰]

تحلیل دیویس خاصه در مورد گسترش سرمایه‌داری آمریکایی در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ است. طبق مشاهدات وی، "یابی‌ها" در "رونق بیمارگونه‌ی" دوران شکوفایی ریگان در ۴-۱۹۸۳، شکوفا شدند؛ خود رونق اقتصادی ریگانی هم مبتنی بر مخارج تسلیحاتی گسترده و قرض گرفتن‌های خارجی بی‌حساب و کتاب بود و عواقب به شدت بی‌ثبات‌کننده‌ای برای اقتصاد جهان به همراه داشت. [۱۰۱] با این همه، پدیده‌ای که دیویس توصیف می‌کند، تا حدودی جهانی بود. یکی از مشخصه‌های اصلی سرمایه‌داری بین‌المللی در دهه‌ی ۱۹۸۰، موج عظیم سرمایه‌گذاری مالی و سوداگرانه بود و این امر اشکال مختلفی به خود گرفت - از جمله ظهور بازار جهانی اوراق بهادار،

1- Kmart

2- Nouveau Riche

اصطلاحی فرانسوی در معنای تازه به دوران رسیده و نوکیسه.

چرخش در وام‌دهی بانکی به سمت بازاریابی اوراق بهادار، افزایش‌های ناگهانی قیمت در تمام بازارهای بورس اصلی، یک جهش دیوانه‌وار در خریدن سهام شرکت. قشری از حرفه‌مندا جزو ذی‌نفعان بازار رو به افزایش اوراق بهادار بودند؛ این افراد در حالی که خودشان سرمایه‌دار نبودند، در مقام کارگزار بورس، محقق، روزنامه‌نگاران بخش مالی، دلّال اوراق قرضه و غیره با ارایه‌ی خدمات به سوداگران، درآمدهای بالایی برای خود دست و پا می‌کردند.

"انفجار بزرگ"^۱ - دگرگونی و استحاله مرکز [اقتصادی] لندن^۲ در سال ۶-۱۹۸۵ به یک مرکز به شدت رقابتی و به لحاظ بین‌المللی منسجم و یک‌پارچه‌ی بازار جهانی اوراق بهادار. این مسأله را برجسته کرد؛ و در همان زمان حقوق‌های هنگفتی که غالباً بانک‌های خارجی که به "سیتی" آمده بودند، به دلّالان و کارگزاران سهام می‌دادند، توجه عموم را جلب کرد. این به وضوح، بخشی از "طبقه‌ی متوسط جدید" است که منافعش با اشکال به شدت سیال سرمایه‌ی خصوصی عجین شده است. وفاداری‌های سیاسی این قشر احتمالاً معطوف به توری‌گرایی^۳ تاچری (و یا در بهترین حالت، "تاچریسم با یک ظاهر انسانی" دیوید اون^۴) و یا معطوف به هم‌تایان سیاسی آن در جاهای دیگر است. سیاست‌های کلیدی تاچری از جمله تقلیل مالیات بر درآمد و خصوصی‌سازی^۵ بی‌شک به "طبقه‌ی متوسط جدید" سود رسانده است.

نباید در مورد اهمیت این گسترش‌ها - هرچند بسیار واقعی‌اند - اغراق کرد. شکوفایی بازار بورس در میانه‌ی دهه ۱۹۸۰ مشکلات زیربنایی سیستم را منعکس می‌کرد، زیرا ناشی از انتقال سرمایه‌گذاری از حوزه‌ی صنعت بود؛ همان حوزه‌ای که در آن، به رغم احیای پس از رکودهای ۵-۱۹۷۴ و ۸۲-۱۹۷۹، در سراسر جهان نرخ سود پایین (باقی) ماند^۶. نتیجتاً، در مبادلات بورس در سراسر جهان،

1- The Big Bang

2- City of London

مرکز تجاری و اقتصادی شهر لندن، معروف به سیتی

3- Toryism

برآمده از نام حزب محافظه‌کار توری

4- David Owen (1938-)

به همراه سه تن دیگر در سال ۱۹۸۱ حزب کارگر را ترک و حزب سوسیال دموکرات (SDP) را تأسیس کردند.

5- Privatisation

^۶ - در واقع می‌توان "مالیه‌گرایی" و "مالیه‌سازی (Financialization)" و اولویت "سرمایه‌ی مالی (Fiscal Capital)" را پاسخ اساسی بلوک تاریخی غرب به بحران مادی "گرایش نزولی نرخ سود" آش دانست. این پاسخ، به منزله‌ی "معرفت تاریخی-جهانی" سرمایه در این وهله از تطوّرش، این بحران مادی را لغو نمی‌کند، بل که تنها با آن چه ما نئوالیبرالیسم می‌شناسیم، بروز تبعات اقتصادی و سیاسی دامن‌گستر آن را به تعویق می‌اندازد. لیکن به ضرس قطعیت یک قانون طبیعی، می‌توان گفت که این تعلیق نمی‌تواند تا ابد دوام بی‌آورد و "بحران

دایماً ترس سقوط وال استریت به همان شدتِ سال ۱۹۲۹ وجود داشت؛ سالی که حباب سوداگرانه^۱ دیگری ترکیده بود و عواقبی فاجعه‌بار برای طبقات متوسط داشت. مضاف بر این، فرسایش سازمان‌دهی اتحادیه‌های کارگری - که وخیم‌ترین آن در آمریکا اتفاق افتاد - به هیچ عنوان تحوّل برگشت‌ناپذیر نیست: این وضعیت می‌تواند با موجی از مبارزات تغییر کند؛ مبارزاتی که بخش‌های جدیدی از کارگران کم‌درآمد را به درون جنبش کارگری بکشاند، مانند اعتصابات عمومی وسیع آمریکایی‌ها در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ که صنایع سنگینی مانند اتومبیل، فولاد و لاستیک را تحت کنترل اتحادیه‌ها درآورد.

ساختاری^۱ این بار با توش و توان بیش‌تر هجوم می‌آورد. یعنی همان چیزی که ما از ۲۰۰۸ به بعد شاهدیم. تبعات اقتصادی و سیاسی این بازگشت، یعنی کلید خوردن فرآیند "شکاف برداشتن" در نظام مستقر، در تمام سطوحش: اقتصاد، سیاست مستقر و انواع و اقسام احزابش، ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های هر روزه و ... از این شکاف در کنار خیلی چیزها چون جنگ‌های جهان‌گستر و محافظه‌کاری جدید و فاشیسم و الگوهای جدید انباشت سرمایه‌دارانه و بلوک‌های تاریخی جدید و ... البته یک امکان اعظم نیز می‌تواند سر ریز کند: افق کمونیسم پرولتری مبتنی بر شوراها. این امکان قرین و عجیب است با آنچه ما تحت نام اعظم تحلیل و پراتیک لنینیستی و تحرّز و اقدام بلشویکی بازمی‌شناسیم.

1- Speculative Bubble

جمع‌بندی

مهم‌ترین پی‌آمد این تحلیل، مربوط به نگرشی است که سوسیالیست‌های انقلابی باید نسبت به "طبقه‌ی متوسط جدید" اتخاذ کنند.

این استدلال احمقانه خواهد بود که بگوییم این طبقه باید از اتحادیه‌های کارگری یا سازمان‌های سوسیالیستی حذف شود. نخست به این دلیل که کسانی که در "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" قرار دارند، کارگرانی مزدبگیرند؛ اعضای "طبقه‌ی متوسط جدید" قطعاً منافع‌ی دارند که آن‌ها را در تضاد با طبقه‌ی حاکم قرار می‌دهد و با طبقه‌ی کارگر متحدشان می‌کند. این خودش یکی از دلایلی است که چرا در دوره‌ی پس از جنگ، شاهد انفجار اتحادیه‌گرایی یقه‌سفیدها بوده‌ایم. علاوه‌براین، اعضای هر طبقه، از جمله طبقه‌ی بورژوازی، می‌توانند اصولاً نقشی در حزب سوسیالیست انقلابی ایفا کنند.

با این همه، آن اعضای طبقات استثمارگر که به سوسیالیست‌های انقلابی بدل می‌شوند، این کار را با کنار گذاشتن پیشینه‌ی خود انجام می‌دهند. آن‌ها به طبقه‌ی خود خیانت می‌کنند و در حالت عادی، تنها اقلیت کوچکی از آن طبقه خواهند بود.^۱ این وضعیت در مورد "طبقه‌ی متوسط جدید"

۱ - در اینجا به جاست که نامه‌ای بلند از مارکس و انگلس آورده شود. این دو آموزگار بزرگ، در نامه‌ای به آگوست بیل و براهه و لیبکنشت (پدر لیبکنشت پسر که با رزا لوکزامبورگ توسط دسته‌جات نظامی ضدانقلاب کشته شد) به تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۹ نوشتند که: «این پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر و برآمده از جریان تاریخ است که کسانی از طبقات مسلط تاکنونی به پرولتاریای در حال نبرد می‌پیوندند و عناصری از دانش را وارد آن می‌کنند. این را ما در "مانیفست" هم به روشنی بیان کرده بودیم. اما در این جا به دو نکته باید توجه کرد:

اولاً، اگر چنین کسانی بخواهند برای جنبش پرولتاریایی مفید باشند، باید که عناصر حقیقتاً علمی را با خود هم‌راه بی‌آورند. این اما متأسفانه نزد اکثریت بزرگی از روی‌گردانان بورژوازی آلمان صدق نمی‌کند. نه [جریان نشریه‌ی] "آینده" و نه [جریان] "جامعه‌ی جدید"، چیزی با خود به ارمغان نیاورده‌اند که جنبش بتواند به کمک آن یک گام به جلو رود. در زمینه‌ی عناصر حقیقتاً آموزشی واقعی و تئوریک، در آن‌ها کمبود مطلق وجود دارد. اما این آقایان به جای [تلاش برای رفع] آن، تلاش می‌کنند که افکار سوسیالیستی‌ای را که به‌طور سطحی فرا گرفته‌اند با مواضع مختلف تئوریکی تطبیق دهند که از دانشگاه‌ها و یا جاهای دیگری با خودشان آورده‌اند. مواضعی که به یمن گنبدیدگی حال حاضر بقایای فلسفه‌ی آلمان، یکی از یکی مغشوش‌تر بود. به جای مطالعه‌ی دقیق دانش جدید، هر کسی بیشتر [این دانش] را با مواضعی که با خود همراه آورده بود چفت کرد، برای خودش صاف و ساده یک دانش خصوصی درست کرد و فوراً با ادعای آموزش‌اش قد علم کرد. به همین دلیل در میان این آقایان به اندازه‌ی تعداد نفراتشان نظرات مختلف وجود دارد. به جای روشن کردن

پیچیده‌تر است، چرا که آن‌ها همان‌طور که قبلاً بدان اشاره کردم، برخی منافع مشترک با کارگران دارند. اما آن‌ها ایضاً موقعیت‌هایی را اشغال می‌کنند که آن‌ها را در فرادست کارگران قرار می‌دهد و با سرمایه هم‌سو می‌کند. این بدان معناست که یک حزب انقلابی نمی‌تواند به همان شیوه که جهت‌دهی خود را مبنی بر طبقه‌ی کارگر قرار می‌دهد، بر "طبقه‌ی متوسط جدید" تکیه کند. این مسأله، ما را سروقت پرسش اتحادهای طبقاتی^۱ می‌آورد. تعدادی از نویسندگان استدلال کرده‌اند که باید بین طبقه‌ی پرولتاریا و "طبقه‌ی متوسط جدید" اتحادی به وجود آید.^۲ [۱۰۲]

چیزی، فقط اغتشاش کاملی را دامن زده اند - خوشبختانه البته فقط در بین خودشان. حزب با خیال راحت می‌تواند از چنین عناصر آموزش‌دهنده‌ای که رسالتشان آموزش چیزی است که خود فرانگرفته‌اند، صرف نظر کند.

ثانیاً، چنان‌چه چنین افرادی از سایر طبقات به جنبش پرولتاریایی ملحق می‌شوند، اولین خواست ما باید این باشد که آن‌ها بقایای پیش‌داوری‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی و غیره را با خود نیاورند، بل که بدون رودربایستی جهان‌بینی پرولتاریایی را فراگیرند. این آقایان اما، همان‌طور که دیدیم، از سر تا پا پُر از تصوّرات بورژوازی و خرده‌بورژوازی‌اند. در کشور خرده‌بورژوازی‌ای مثل آلمان، وجود چنین تصوّراتی البته موخه‌اند، اما فقط در خارج از حزب سوسیال‌دمکراتیک کارگران. اگر آقایان در یک حزب سوسیال‌دمکراتیک خرده‌بورژوازی جمع شوند، کاملاً محقّ‌اند. می‌توان با آن‌ها مذاکره کرد و بسته به مورد وارد ائتلاف‌هایی با آنان شد و غیره. اما در یک حزب کارگری آن‌ها عنصر تحریف‌اند. اگر دلایلی مبنی بر تحمّل موقّتی آن‌ها در درون حزب وجود دارد، بنابراین [حزب] موظّف است که آن‌ها را فقط تحمّل کند، جای اعمال نفوذی برای آن‌ها در سطح رهبری باز نکند و بر این موضوع آگاه باشد که گسست از این‌ها فقط مسئله‌ای است مربوط به زمان؛ و به نظر می‌رسد که این زمان البته فرا رسیده است. این که حزب چه‌گونه کماکان حضور نویسنده چنین مقاله‌ای [هوش برگ: مروری بر جنبش سوسیالیستی در آلمان] را در دل خود تحمّل می‌کند، برای ما غیر قابل درک است. اما اگر رهبری حزب در دست چنین افرادی قرار بگیرد، آن‌گاه دیگر حزبی آخته شده خواهد بود و از بُرش پرولتاریایی آن چیزی باقی نخواهد ماند.

تا جایی که به ما مربوط می‌شود، با تمام گذشته‌ای که داشته‌ایم تنها یک راه برای ما باز می‌ماند. ما از تقریباً چهل سال پیش بر نقش مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان اولین نیروی پیش‌برنده‌ی تاریخ، و به‌ویژه بر مبارزه‌ی طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا به‌عنوان اهرم بزرگ تحولات اجتماعی نوین تأکید داشته‌ایم. بنابراین، غیر ممکن است که ما با کسانی بتوانیم همراه شویم که می‌خواهند این مبارزه‌ی طبقاتی را از جنبش خط بزنند. ما هنگام بنیان‌گذاری اینترناسیونال، مصّزانه این شعار را فرموله کردیم: رهایی طبقه‌ی کارگر باید امر خود طبقه‌ی کارگر باشد. پس ما نمی‌توانیم با کسانی همراه شویم که آشکارا اظهار می‌دارند که کارگران بیش از حد عامی‌اند که بتوانند خود را رها کنند و باید از بالا و به‌وسیله‌ی بورژواها و خرده‌بورژواهای انسان‌دوست آزاد شوند. چنان‌چه ارگان جدید حزب روشی را برگزیند که متناسب با تمایلات این آقایان باشد، بورژوازی باشد و نه پرولتاریایی، آن‌گاه برای ما راهی جز این باقی نمی‌ماند که هر چه‌قدر هم که تأسّف‌آور باشد - علناً مخالفت خود را با آن ابراز کنیم و پایان همبستگی‌ای را اعلام کنیم که تاکنون در مقابل جهانیان حزب آلمان را با آن نمایندگی کرده‌ایم. البته امید است که کار به این‌جا نکشد.» (کارل مارکس و فردریش انگلس، برگزیده‌ی مکاتبات، مسکو ۱۹۶۵، ص ۳۲۷)

1- Class Alliances

۲ - در ایران نیز به اصطلاح چپ‌هایی هم‌چون محمد مال‌جو و پرویز صداقت، منادیان چنین اتحادی به‌ویژه در فردای افول جنبش ارتجاعی و پرو امپریالیست سبز بودند. (کتاب‌چه‌ی الکترونیک «چپ در انقیاد سرمایه و "سرمایه‌ی مارکس" در نقد آرای چنین جریان‌ی

منظور آنان معمولاً "جبهه‌ی مردمی"^۱ است از آن نوع که احزاب کمونیست دهه‌ی ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در پی آن بودند؛ جبهه‌ای که در آن، طبقه‌ی کارگر منافع و اهداف و روش‌های مبارزه‌ی خاص خود را فدای رسیدن به "وحدت" با طبقه‌ای می‌کند که منافعی در تضاد با منافع پرولتاریاست. چنین استراتژی‌ای مسلماً به مذاق جناح راست حزب کمونیست که از اتحاد با پخمه‌های حزب سوسیال دموکرات و حزب توری علیه تاچریسم حمایت می‌کند، خوش می‌آید. تجربه‌ی تاریخی این استراتژی فاجعه‌بار بوده است. [۱۰۳]

رابطه‌ی بین طبقه‌ی پرولتاریا و دهقانان در انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ الگوی بسیار معتبرتری را در اختیار ما قرار می‌دهد. در نمونه‌ی ذکر شده، طبقه‌ی کارگر دهقانان را به سوی خود کشاند و این کار را با دنبال کردن اهداف خود و نشان دادن عملی این که منافع این دو طبقه هم‌سوست زیرا تنها قدرت شورایی می‌توانست ضامن صلح و زمین‌های دهقانان باشد. انجام داد.

این واقعیت که رشد اتحادیه‌گرایی ستیزه‌جویانه‌ی یقه‌سفیدها زمانی رخ داده است که کارگران یدی در حالت حمله بوده‌اند، بر این ره‌یافت قوت می‌بخشد محض مثال در انتهای جنگ جهانی اول و نیز در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰. سال ۱۹۱۹، که هنگامی که طبقه‌ی حاکم بریتانیا در متزلزل‌ترین حالت خود قرار داشت، سال اعتصابات پلیس، ترمدهای ارتش، قیام در شهرهای کلاید و بلفاست،

است) چرا که آنان شکست این جنبش را به دلیل عدم شرکت طبقه‌ی کارگر در آن ارزیابی می‌کردند و با تئوری‌پردازی‌های خود، هم‌اکنون نیز در پی این اتحاد به نام "دموکراسی" هستند. این فتیش "دموکراسی" در طول تاریخ ۲ قرن اخیر، کار دست خیلی‌ها داده است. دست این‌ها هم داده و آن‌ها را هم دست بورژوازی و امپریالیسم کرده است.

البته تبلیغ این اتحاد در واقع یکی از مضامین اصلی موضع و پراتیک سیاسی قاطبه‌ی آن چیزی است که ما به نام "چپ نتولیرال" بازشناسی می‌کنیم. اپوزیسیون به اصطلاح چپ‌گرای ایرانی چه آن‌جا که در هیأت "حزب کمونیسم کارگری" با "جنبش اکس‌مازلم" (Ex-Moslem) و جنبش "خلاصی فرهنگی جوانان" داعیه‌ی مبارزه با اسلام سیاسی دارد و چه آن‌جا که در هیأت سازمان "راه کارگر" با "نافرمانی مدنی" داعیه‌ی مبارزه با جمهوری اسلامی را دارد، دارد برای بخش پروغرب همین "طبقه‌ی متوسط جدید" تبلیغ می‌کند و مبارزه می‌کند. نگرش‌های منحنی دموکرات و سکولاری چون سایت "پروبلما تیکا" و سایت "میدان" نیز در این مسیر گام برمی‌دارند. در واقع سرنگونی خواهی اپوزیسیون خطی ست بورژوازی و پروامپریالیست که به شدت به منافع بخش پروغرب طبقه‌ی متوسط آغشته شده و خود این طبقه را به عنوان جامعه‌ی هدف برگزیده و در کلیت تحلیل و پراتیکش، پرولتاریا را به سربازان پیاده‌ی این اقشار بدل می‌کند. بی‌راه نیست که این احزاب را احزاب طبقه‌ی متوسط ایران بدانیم که هم‌چون خود بخش پروغرب این طبقه ره‌سپار بدیل‌های بورژوازی اصلاح‌طلبانه و انقلاب مخملی و سرنگونی خواهی و رژیم چینجی و جنگ طلبانه شده‌اند. اراده برای مبارزه با بورژوازی و طبقه‌ی متوسط در ایران و اراده برای مبارزه با این احزاب، از هم جدا نیستند.

1- Popular Front

برای آشنایی گذرا با این سیاست و تقابل آن با سیاست "جبهه‌ی متحد"، خواننده می‌تواند به بخش "جبهه‌ی متحد" از کتاب "استراتژی و تاکتیک‌ها (چپ چگونه می‌تواند برای دگرگونی جامعه سازمان‌دهی کند؟)" نوشته‌ی جان ریز، که در فضای وب قابل دسترسی است، مراجعه کند.

همچنین سال اولین اعتصاب عمده‌ی یقه‌سفیدها توسط کارمندان راه آهن نیز بود. به همین منوال، سال ۱۹۷۳، سالی که در آن یکی از وزرای کابینه‌ی توری به خانواده‌اش گفت که شاید این آخرین کریسمسی باشد که در کنار هم می‌گذرانند، شاهد اولین اعتصاب کارمندان خدمات شهری بود.

از این‌رو، با دنبال کردن روش‌های مبارزه‌ی طبقاتی است که طبقه‌ی کارگر بخش‌هایی از "طبقه‌ی متوسط جدید" را با خود هم‌سو خواهد کرد، نه با روش‌های مصالحه و آشتی طبقاتی. این امر از ماهیت خود "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" نشأت می‌گیرد. کسانی که در چنین موقعیت‌هایی قرار دارند، ناچار به دو سو کشیده می‌شوند. با آوردن حداکثر فشار از پایین، پرولتاریا می‌تواند از طریق اعمال مبارزه‌جویانه‌ی خود، عناصر "طبقه‌ی متوسط جدید" را به سوی خود بکشد. اثر مبارزه‌ی طبقاتی تشدید شده، تقسیم شدن "طبقه‌ی متوسط جدید" خواهد بود. آن‌هایی که در موقعیت‌های بالاتر قرار دارند و به‌طور سراسرتری در اعمال و پیش‌روی کارکرد سرمایه دخیل‌اند و به لایه‌های کنترل استراتژیک نزدیک‌تر هستند، به احتمال قریب به یقین به سمت بورژوازی حرکت می‌کنند؛ اما آنان که پایین‌تر از این گروه قرار دارند، به احتمال زیاد به مسیر دیگر [یعنی به سمت طبقه‌ی کارگر] می‌روند.

القصه، این باور که تغییرات در ساختار طبقاتی با منحل کردن طبقه‌ی پرولتاریا، بنیاد سیاست سوسیالیستی را از بین برده، خود بی‌پایه و اساس است. گسترش کار یقه‌سفید، بیش‌تر متضمن چرخشی در ساختار طبقه‌ی کارگر بوده است، نه ناپدید شدن آن. ظهور "طبقه‌ی متوسط جدید" برای سوسیالیست‌ها اساساً دلالتی منفی دارد. تجربه‌ی جناح چپ حزب کارگر نشان می‌دهد که چه‌گونه تأثیر این طبقه می‌تواند سیاست‌های سوسیالیستی را کاملاً تحریف کند. انقلابیون باید هنوز هم توجه خود را به کارگران عادی معطوف کنند، خواه این کارگران در کارخانه‌ها کار کنند، خواه در دفاتر، خواه در مغازه‌ها و خواه در معادن.

یادداشت‌ها

با تشکر از پیت گودوین^۱ و کریس هارمن^۲ برای توضیحات و نقدشان بر نسخه‌ی اولیه‌ی نوشته. مباحثه‌ای که منجر به ارائه بحثی درباره‌ی "طبقه‌ی متوسط" از سوی من در حزب کارگران سوسیالیست (Socialist Workers Party) [انگلیس] در سال ۱۹۸۳ شد، کمک بسیار زیادی به من کرد. در نهایت بازبینی مقاله برای گنجاندن در مجموعه‌ی حاضر با پیش‌نهادهای بسیار آموزنده‌ی پیتر مارسدن^۳ برای بهبود آن همراه بود.

1. K. Marx and F. Engels, Selected Correspondence (Moscow 1965), p. 327.
2. K. Marx, Capital, volume 3 (Moscow 1971), p. 791.
3. K. Marx, Capital, volume 2 (Moscow 1956), p. 33.
4. Marx, Capital, volume 3, p. 879.
5. See G.A. Cohen, Karl Marx's Theory of History (Oxford 1978), pp. 73-7, and G.E.M. de Ste Croix, The Class Struggle in the Ancient Greek World (London 1981), pp. 43, 57-69, 85-96.
6. Ste Croix, op. cit., p. 51.
7. See R. Scase, *The Petty Bourgeoisie and Modern Capitalism*, in A. Giddens and G. Mackenzie (editors), *Social Class and the Division of Labour* (Cambridge 1982).
8. Financial Times, 28 November 1981.
9. See for example R. Bahro, *Socialism and Survival* (London 1982) and A. Gorz, *Farewell to the Working Class* (London 1982).
10. Goldthorpe, *On the Service Class, its Formation and Future*, in Giddens and Mackenzie, page 172.

1- Pete Goodwin
2- Chris Harman
3- Peter Marsden

11. G. Routh, *Occupation and Pay in Great Britain 1906-79* (London 1980), p. 6.

12. *Socialist Worker*, 12 February, 26 February, 12 March and 14 May 1983.

13. K. Marx, *Theories of Surplus Value*, volume 1 (Moscow 1963), p. 152.

14. *Ibid.*, p. 157.

15. See I.I. Rubin, *Essays on Marx's Theory of Value* (Detroit 1972) and E. Mandel's introduction to Marx, *Capital*, volume 2 (Harmondsworth 1978), pp. 38-46.

16. Marx, *Capital*, volume 3, chapter 16.

17. Marx, *Capital*, volume 2, pages 135-6. See also pp. 136-8.

18. *Ibid.*, p. 153.

19. N. Poulantzas, *Classes in Contemporary Capitalism* (London 1975).

توجیه پولانتزاس برای این مدعا، مبتنی است بر این ایده که کارکنان یقه سفید از جهت ایدئولوژیک و سیاسی در راستای بورژوازی قطب بندی شده اند. زیرا که آن‌ها کار فکری^۱ انجام می‌دهند و نه کاریدی^۲. این موضوع درباره‌ی کارکنان یقه سفیدی (تکنسین‌ها و دیگران) نیز که عضوی از "کارگران جمعی"^۳ هستند و بدین ترتیب کار مولد انجام می‌دهند، ساری و جاری است.

همان‌گونه که اریک آلین رایت اشاره می‌کند، «در پایان، روندی که پولانتزاس اتخاذ می‌کند، خود ایدئولوژی را به تعیین‌کننده‌ترین معیار و محک طبقه بدل می‌سازد.» (طبقه، بحران و دولت، لندن ۱۹۷۸، ص ۵۹) به این ترتیب طبقه از لنگرگاه خود در روابط تولید، منفک می‌شود. آنچه جالب توجه است شباهت بین برداشت پولانتزاس از طبقه و برداشت جامعه‌شناسان بورژوازی از طبقه است. برای مثال، دیوید لاکوود، در مطالعه‌ی درباره‌ی کارمندان دفتری با عنوان «کارگر کت سیاه»^۴ (لندن ۱۹۵۸)، برداشت ماکس وبر از "منزلت"^۵، یعنی جای‌گاهی در سلسله‌مراتب اجتماعی که افراد بایستی آن را اشغال کنند، را اتخاذ می‌کند. او استدلال می‌کند که کارگران دفتری را به سبب "موقعیت منزلتی"^۶ طبقه متوسطی‌شان، نمی‌توان بخشی از پرولتاریا قلمداد کرد. آنتونی گیدنز، پیشوای جامعه‌شناسان بریتانیایی جوان‌تر، از مفهوم وبر دیگری با عنوان "طرفیت بازار" استفاده می‌کند تا کارکنان یقه سفید را از طبقه‌ی کارگر تمییز دهد. "طرفیت بازاری" کارکنان یقه سفید تصاحب کیفیت‌های

1- Intellectual Labour

2- Manual Labour

3- Collective Worker

4- The Blackcoated Worker

5- Status

6- Status Situation

آموزشی- جای‌گاه طبقاتی آن‌ها را از بورژوازی که صاحب ابزار تولیدآند و از کارگران که صاحب نیروی کار یدی خود هستند، متمایز می‌کند. (بنگرید به آنتونی گیدنز، ساختار طبقاتی جوامع پیش‌رفته (ویراست دوم، لندن ۱۹۸۱)) اما این تحلیل درباره‌ی موقعیت کارگران دفتری صادق نیست و همان‌گونه که خواهیم دید، بسیاری از کارکنان یقه‌سفید سطوح بالاتر، موقعیت خود را مدیون کیفیت‌های آموزشی نیستند. جالب توجه است که گیدنز "نقد متقاعدکننده‌ی" پولانتزاس از این دیدگاه که «طبقات را می‌توان از حیث ساخت اقتصادی‌شان مقدم به ورودشان به "روابط ایدئولوژیک و سیاسی" در نظر گرفت»، با جان و دل می‌پذیرد. (گیدنز، ص ۳۰۳)

20. Wright, *Class, Crisis and the State*, p. 55.

21. K. Marx, *Results of the Immediate Process of Production*, appendix to *Capital*, volume 1 (Harmondsworth 1976), pp. 1039-40.

22. Marx, *Capital*, volume 3, p. 292.

23. Marx, *Capital*, volume 3, pp. 293-4.

24. Wright, *Class, Crisis and the State*, pp. 49-50.

25. Mandel, introduction to *Capital*, p. 47.

26. Mandel, introduction to *Capital*, pp. 47-8; see p. 48n and p. 59 for supporting quotations.

27. Quoted in Lockwood, *op. cit.*, p. 20.

28. Quoted in Lockwood, *op. cit.*, p. 20, from a handbook published in 1878.

29. B.G. Orchard, writing in 1871, quoted in Lockwood, *op. cit.*, p. 27.

30. *Ibid.*, pp. 36-37.

31. H. Braverman, *Labour and Monopoly Capital* (London and New York 1974).

32. M. Crozier, *The Bureaucratic Phenomenon* (London 1964), part 1.

33. Routh, *op. cit.*, page 42. Of course, there has been a marked fall in the number of manufacturing workers since 1971, especially as a result of the present recession.

34. Marx, *Theories of Surplus Value*, volume 1, p. 227.
35. See A. Heath, *Social Mobility* (London 1981).
36. B. and J. Ehrenreich, *The Professional-Managerial Class*, and the articles written in response, collected in P. Walker (*editor*), *Between Labour and Capital* (Hassocks 1979).
37. Wright, *Class, Crisis and the State*, chapter 2.
38. Ehrenreich, *Professional-Managerial Class*, p. 12.
39. *Ibid.*, p. 14.
40. *Ibid.*, pp. 16-18.
41. *Ibid.*, p. 14.
42. *Ibid.*, p. 18.
43. A. Szymanski, *A Critique and Extension of the Professional-Managerial Class*, in Walker, *op. cit.*, pp. 50-1.
44. B. and J. Ehrenreich, *Rejoinder*, in Walker, *op. cit.*, pp. 331-2 n13.
45. I am grateful to Chris Harman for this example.
46. See Cohen, *op. cit.*, pp. 217-25, and J Scott, *Corporations, Classes and Capitalism* (London 1979).
47. O. Wright, *Intellectuals and the Class Structure of Capitalist Society*, in Walker, *op. cit.*, p. 194.
48. Wright, *Class*, p. 61.
49. *Ibid.*, pp. 73-4.
50. *Ibid.*, p. 63.
51. *Ibid.*, pp. 80-1. See also Wright, *Intellectuals*, *passim*.

52. Wright, *Class*, p. 81.
53. *Ibid.*, p. 91.
54. See C. Barker, *The State as Capital*, in *IS 2 : 1* (1978).
55. G. Carchedi, *On the Economic Identification of the New Middle Class*, in *Economy and Society* 4 : 1 (1975), p. 24.
56. S.A. Marglin, *What do Bosses do?*, in A. Gorz (*editor*), *The Division of Labour* (Hassocks 1976), p. 29.
57. J. Scott, *The Upper Classes* (London 1982), p. 124.
58. Department of Employment Gazette, March 1983.
59. Carchedi, *op. cit.*, p. 24.
60. Goldthorpe, *On the Service Class, its Formation and Future*, in Giddens and Mackenzie, *Social Class and the Division of Labour*, pp. 168-9.
61. R.E. Pahl and J.T. Winkler, *The Economic Elite*, in A. Giddens and P. Stanworth (*editors*), *Elites and Power in British Society* (Cambridge 1974), p. 114. See also Scott, *Corporations, passim*.
62. Goldthorpe, *On the Service Class*, p. 170.
63. See Scott, *Upper Classes*, chapters 6 and 7, and Giddens and Stanworth, *passim*.
64. I am grateful to Chris Harman for pressing this point on me.
65. J. Westergaard and H. Resler, *Class in a Capitalist Society* (Harmondsworth 1976), pp. 72-96.
66. Routh, p. 46.
67. S. Aronowitz, *The Professional-Managerial Class or Middle Strata*, in Walker, *op. cit.*, p. 218.
68. Routh, *op. cit.*, pp. 9, 16.

69. Westergaard and Resler, *op. cit.*, p. 95.
70. A.H. Halsey and others, *Origins and Destinations* (Oxford 1980), pp. 205-6.
71. J. Goldthorpe and others, *Social Mobility and Class Structure in Modern Britain* (Oxford 1980), pp. 42-6.
72. *Ibid.*, pp. 54-7.
73. Goldthorpe, *On the Service Class*, pp. 172-4.
74. Goldthorpe and others, *Social Mobility*, pp. 76ff.
75. *Ibid.*, p. 59.
76. R. Samuel, *The SDP and the New Political Class*, in *New Society*, 22 April 1982.
77. Goldthorpe, *On the Service Class*, p. 80.
78. *Ibid.*, p. 183.
79. *Ibid.*, p. 184.
80. Ehrenreich, *Professional-Managerial Class*, p. 22.
81. *Ibid.*, p. 42.
82. Ralph Samuel, *The SDP and the Working Class*, *New Society*, 29 April 1982.
83. *New Statesman*, 4 December 1981.
84. S.E. Finer, *The Changing British Party System* (Washington 1980), pp. 40-55.
85. Quoted, *ibid.*, p. 53.
86. G. Stedman-Jones, *Marching into History?*, in *New Socialist*, January/February 1982.
87. *Ibid.*

88. The best study of this process is still B. Hindess, *The Decline of Working-Class Politics* (London 1971).
89. See J. Bearman, *An Anatomy of the Bennite Left*, in IS 2 : 6 (1979), S. Cockerill, *Reply to Left Reformism*, in IS 2 : 8 (1980), and P. Green, "Alternative' and " Socialist' Economic Strategies, in IS 2 : 13 (1981).
90. Goldthorpe, *On the Service Class*, pp. 180-1.
91. Financial Times, 15 December 1982.
92. J. Gyford, *The New Urban Left*, in *New Society*, 21 April 1983.
93. A. Gould, *The Salaried Middle Class in the Corporatist Welfare State*, in *Policy and Politics* 9 : 4 (1981), p. 407.
94. *Ibid.*, p. 415.
95. Financial Times, 15 December 1982.
96. See A. Gamble, *Britain in Decline* (London 1981) and B. Rowthorne, *The Past Strikes Back*, in *Marxism Today*, January 1982.
97. C. Sparks, *The Reformist Challenge*, in IS 1 : 97 (1977).
98. I am grateful to Sue Cockerill and Pete Goodwin for this point.
99. M Davis, *Prisoners of the American Dream* (London 1986) pages 211 and 234.
100. Davis, pages 213,217-8 and 226-8.
101. See Davis, chapter 6, and P Green, 'Contradictions of the American Boom', in IS 2:26 (1985).
102. See Szymanski, pages 60-5, and Aronowitz, pages 233-42. 103. See F. Claudin, *The Communist Movement* (Harmondsworth 1975) for an account whose force derives partly from the author's sympathy for a Popular Front strategy.

پی‌نوشت: درباره‌ی کتاب «طبقات» اریک آلین رایت

شرحی که در مقاله‌ام درباره‌ی "طبقه‌ی متوسط جدید" ارایه کردم و در متن اصلی این کتاب^۱ بازچاپ شده است، به طور مفصل، اما انتقادی، از نظریه‌ی "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" اریک اولین رایت استفاده کرده است. با وجود این، این مقاله برای اولین بار در مجله‌ی "سوسیالیسم بین الملل"^۲ (در [تابستان ۱۹۸۳]) چاپ شد و حال رایت این نظریه را رد کرده است. با در نظر گرفتن اهمیت تحلیل اصلی او، و تأثیر فراگیر آن بر کسانی که می‌خواهند ساختار طبقاتی پیچیده‌ی سرمایه‌داری کنونی را درک کنند، ارزش آن را دارد که قدری به تغییر موضع "رایت" توجه کنیم. "رایت" در کتابی به نام «طبقات» که نخستین بار در سال ۱۹۸۵ به چاپ رسید، اعلام کرد که نظریه‌ی "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" را رها کرده است. او رفته‌رفته به این نتیجه رسیده بود که این نظریه مشکلاتی دارد؛ او در این کتاب، خطوط کلی این مشکلات را ترسیم می‌کند. دو مورد از مهم‌ترین مشکلات به شرح زیر هستند:

نخست، می‌توان معیارهای عملیاتی فرمالی را که [او] در بیش‌تر تحلیل تجربی خود از طبقات استفاده کرده، تقریباً بدون هیچ تعدیلی در مورد جوامع سرمایه‌داری و هم در مورد "جوامع سوسیالیستی واقعاً موجود" به کار بست. «از آن جا که من در واقع باور ندارم که جوامع سوسیالیستی-دولتی واقعاً سرمایه‌داری هستند»، این بی‌توجهی، هم‌چنان مشکلی پابرجاست. ثانیاً، «در عمل مفهوم "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" منحصرأً مبتنی است بر روابط "سلطه"^۳ و نه بر روابط "استثمار و بهره‌کشی"^۴» [۱]

مسئله بعید است ایراد اول به مذاق کسانی خوش بی‌آید که مانند هر دو مشارکت‌کننده در این مجموعه^۵، باور دارند اتحاد جماهیر شوروی و امثال آن، جوامع سرمایه‌داری دولتی-بوروکراتیک

^۱ - کتابی که نویسنده از آن نام می‌برد، در وب جست‌وجو شد، لیکن یافته نشد تا اطلاعاتی کلی از آن به خواننده عرضه شود.

^۲- International Socialism

^۳- Domination

^۴- Exploitation

^۵ - یعنی همان کتابی که این مقاله بخشی از آن است.

هستند. درست برعکس، کاربست‌پذیری بالقوه‌ی نظریه‌ی "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" در مورد این شکل‌بندی‌های اجتماعی، از این نظرگاه یک نقطه‌ی قوت است.

ایراد دوم با پاسخ رایج به حمله‌های ایان استدمن^۱ و دیگر پیروان پیرو سرافای^۲ فقید علیه "نظریه‌ی کاری ارزش"^۳ در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ عجین شده است. برای رایج‌ترین عضو پیروان سرافا، جان رومر^۴ بود که در سال ۱۹۸۲ کتابی تحت عنوان "نظریه‌ی عمومی استثمار و طبقه" منتشر کرد؛ این کتاب قصد داشت که مفهوم "استثمار" مارکس را از "نظریه‌ی کاری ارزش" وی جدا کند. او این کار را با ادعای اثبات این که "استثمار" می‌تواند تماماً بر پایه‌ی مبادلات بازار پدید آید، بدون این که استثمارگران هیچ‌گونه کنترلی بر تولیدکنندگان مستقیم اعمال کنند، انجام داد. رومر سپس در ادامه به تدوین یک نظریه‌ی درباره‌ی "استثمار" می‌پردازد که عام‌تر از نظریه‌ی مارکس باشد؛ در این نظریه، مالکیت انواع گوناگون دارایی‌های مولد، پایه و اساس "استثمار" است. در نتیجه او به این نتیجه‌ی چشم‌گیر می‌رسد که چیزی به عنوان "استثمار سوسیالیستی" هست، که از مالکیت "دارایی‌های مهارتی"^۵ پدید آمده و تا هنگامی که افراد ماهرتر از افراد با مهارت کمتر پاداش بیشتری دریافت می‌کنند، وجود خواهد داشت. (این شکل از استثمار "سوسیالیستی" است، چرا که پس از الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید، همچنان باقی می‌ماند). [۲]

پاسخ اولیه‌ی رایج (به شکلی کاملاً توجیه‌ناپذیر) این بود که صحت و سقم انتقادات طرفداران سرافا را در مورد "نظریه‌ی کاری ارزش" پذیرفت، اما بر این نکته پافشاری کرد که سلطه‌ی استثمارگران بر تولیدکنندگان مستقیم، شرط ضروری وجود استثمار طبقاتی است. در نتیجه، او "استثمار" را به عنوان «رابطه‌ای اجتماعی که در آن، کار اضافه از طریق سلطه بر کار و تصاحب محصولات مازاد، بالا کشیده می‌شود» [۳] تعریف کرد. با وجود این، با توجه به این که او "نظریه‌ی کاری ارزش" را به عنوان ابزاری تحلیلی کنار گذاشت، این موضع در برابر استدلال‌های رومر دفاع خاصی ارائه

1- Ian Steedman (1941-)

نویسنده کتاب مشهور «مارکس بعد از سرافا».

2- Piero Sraffa (1898-1983)

اقتصاددان نئوریکاردویی ایتالیایی که سالیان زیادی را نیز در انگلیس می‌زیست. در تورین به دنیا آمد و در سال ۱۹۱۹ به گروه دانشجویان سوسیالیست پیوست. از دوستان گرامشی و کینز و ویتگنشتاین بود. هدف سرافا بازسازی اقتصاد کلاسیک و نقد اقتصاد نئوکلاسیک بود. آرای وی نتایجی را پیرامون مباحث قیمت و رقابت دربرداشت که منجر به کنار گذاشتن "نظریه ارزش" از سوی برخی مارکسیست‌ها شد.

3- Labor Theory of Value

4- John Roemer

5- Skill Assets

نمی‌کرد. در کتاب «طبقات»، رایت به دنبال آن است که نظریه‌ی «استثمار» رومر را پایه و اساس شرحی جدید از طبقه قرار دهد. ایده‌ی بنیادی این است که «بنیاد مادی استثمار در توزیع دارایی‌های مولد نهفته است، که به آن معمولاً روابط مالکیت می‌گویند.» رایت چهار نوع از دارایی‌های مولد را شناسایی می‌کند: نیروی کار، وسایل تولید، دارایی‌های سازمانی^۱ و مهارت‌ها. برای هر کدام از این‌ها یک شیوه‌ی تولید خاص وجود دارد. وقتی توزیع نیروی کار نابرابر است، شیوه‌ی تولید فتودالی است؛ وقتی توزیع ابزار تولید نابرابر است، شیوه‌ی تولید، سرمایه‌داری است و وقتی سازمان‌دهی نابرابر است، شیوه‌ی تولید دولت‌گرایی^۲ است، و وقتی توزیع مهارت‌ها نابرابر است، سوسیالیسم داریم. [۴]

رومر قبلاً این ایده را که در اختیار داشتن مهارت‌ها شکلی از مالکیت است که به افراد ماهر اجازه می‌دهد افراد غیر ماهر را استثمار کنند، ارایه کرده بود. نوآوری رایت در ابداع مفهوم «دارایی‌های سازمانی» بود یعنی «شرایط هم‌کاری هماهنگ در میان تولیدکنندگان در یک تقسیم کار پیچیده». این‌ها پایه و اساس قدرت مدیریتی را شکل می‌دهند: «مدیران به لطف کنترل مؤثر دارایی‌های سازمانی، بخشی از یا کل مازاد اجتماعاً تولید شده را کنترل می‌کنند.» در نتیجه، مدیران صرفاً «موقعیت طبقاتی متناقضی» را در میان کار و سرمایه اشغال نمی‌کنند، بل که این افراد، طبقه‌ی حاکم بالقوه‌ی شیوه‌ی تولید «دولت‌گرایانه‌ی» پس‌سرمایه‌داری‌اند^۳. رایت معتقد است که روسیه و امثال آن، نمونه‌هایی از «سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی» هستند، که «دولت‌گرایی» و سوسیالیسم را با هم درمی‌آمیزند. در نتیجه، «دیگر بدیهی نیست که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، پرولتاریا یگانه رقیب و یا شاید حتّاً رقیب اصلی و عام طبقه‌ی سرمایه‌دار برای به‌دست آوردن قدرت طبقاتی باشد.» [۵]

پی‌آمد اصلی این استدلال برای تحلیل طبقاتی این است که رایت اکنون ساختار اجتماعی را به شدت گسیخته و تکه‌پاره تلقی می‌کند.

[بنا به شرح رایت] از آن‌جا که در جوامع انضمامی و مشخص، ندرتاً تنها یک شیوه‌ی تولید وجود دارد، ساختار طبقاتی واقعی این جوامع متشکل از الگوهای پیچیده‌ی روابط متقاطع استثمار خواهد بود. در نتیجه معمولاً بعضی موقعیت‌ها وجود دارند که افراد موجود در این موقعیت‌ها، از

1- Organizational Assets

2- Statism

3- Post-Capitalist Statist Mode of Production

جهتی استثمار می‌کنند، و از جهتی استثمار می‌شوند. مزدبگیران با مهارت بالا (مثلاً حرفه‌منداها) در سرمایه‌داری نمونه‌ی مناسبی هستند: این افراد سرمایه‌دارانه استثمار می‌شوند، زیرا دارایی‌های سرمایه‌ای ندارند و با این حال استثمارگران مبتنی بر مهارت‌اند. این موقعیت‌ها همان چیزی هستند که معمولاً به آن‌ها "طبقه‌ی متوسط جدید" یک سیستم طبقاتی مشخص می‌گویند. بر این اساس، رایت دوازده "موقعیت طبقاتی را در جامعه‌ی سرمایه‌داری" شناسایی می‌کند؛ چهار موقعیت نسبتاً بی‌دردسر (بورژوازی، کارفرمایان خرد، خرده بورژوازی و پرولتاریا)، و هشت گروه که هم استثمار می‌کنند و هم استثمار می‌شوند (مدیران ماهر، سرپرستان ماهر، متخصصانی که مدیر نیستند، مدیران نیمه‌متخصص، سرپرستان نیمه‌متخصص، کارگران نیمه‌متخصص، مدیران غیر متخصص و سرپرستان غیر متخصص). [۶]

عجیب نیست که این استدلال، معنایی سیاسی داشته باشد: به محض این‌که تحلیل طبقاتی از یک دیدگاه ساده‌ی قطبی درباره‌ی ساختار طبقاتی دور می‌شود، مسئله‌ی اتحادها و ائتلاف‌های طبقاتی در تحلیل شکل‌بندی‌های طبقاتی، بروز و ظهور بیش‌تری می‌یابند. مبارزه‌ی طبقاتی سازمان‌یافته به ندرت به شکل کش‌مکشی میان دو اردوی سازمان‌یافته‌ی هم‌گون در می‌آید؛ در وضعیت عادی، اتحادها و ائتلاف‌ها در میان طبقات، بخش‌هایی از طبقات و بالاتر از همه، در میان "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" شکل می‌گیرد.

نوع بیان‌شان متفاوت است، اما به راحتی می‌توان بین این مفهوم از "مبارزه‌ی طبقاتی" (البته اگر هنوز بتوان آن را بدین نام خواند) و سیاست "اتحاد و ائتلاف وسیع دموکراتیک" مطرح شده از سوی مجله‌ی "مارکسیسم امروز"^۱ و مانند این‌ها، تشابه‌هایی ماهوی یافت. کتاب «طبقات» رایت را باید در واقع با نظر به پیشینه‌ی پیدایش "مارکسیسم تحلیلی"^۲ دید؛ [۷] جریانی فکری که جی. ای. کوهن^۳ و جان الستر^۴ برجسته‌ترین نمایندگان آن هستند؛ کسانی که نکته‌ی اصلی مدّ نظرشان هم‌واره این است که علوم اجتماعی بورژوا و سیاست‌های سوسیال‌دموکراتیک را جای‌گزین

1- Marxism Today

2- Analytical Marxism

3- Gerald Allen Cohen (1941-2009)

خواننده می‌تواند برای آشنایی بیش‌تر با نظریات کوهن به کتاب «نظریه‌ی تاریخ مارکس» (جرالد. آ. کوهن، محمود راسخ افشار، نشر اختران) مراجعه کند. هم‌چنین نقد ژرف‌تر و بسیط‌تر نظریات کوهن و نیز الستر را در کتاب «ساختن تاریخ (عاملیت، ساختار و تغییر در نظریه‌ی اجتماعی)» (الکس کالینیکوس، مهدی گرای‌لو، نشر اختران) به ویژه فصول اول و دوم و پنجم، می‌توان یافت.

4- Jon Elster (1940-)

مارکسیسم کنند. این نکته، مسایل گسترده‌ای را در ارتباط با ماتریالیسم تاریخی مطرح می‌کند که من آن‌ها را در جایی دیگر مورد بحث قرار داده‌ام و در این جا مجال پی‌گیری آن‌ها را ندارم. [۸] با وجود این، به آن‌چه به نظرم ضعف‌هایی بنیادی در نظریه‌ی جدید طبقه‌ی رایت هستند، اشاره خواهم کرد.

۱- شرحِ رومر درباره‌ی "استثمار"، که بازتعریفِ رایت از طبقه‌ی بدان متکی است، کمابیش بی‌ارزش است. رایت این ایده‌ی مارکسیسمِ کلاسیک را که "استثمار" یک رابطه است، حفظ می‌کند و در نتیجه می‌نویسد: «در تحلیلِ رومر، گفته می‌شود که ثروت‌مندان هنگامی فقرا را استثمار می‌کنند که بتوان اثبات کرد رفاه آن‌ها به صورت علی‌بسته به محرومیت‌های فقیران است ثروت‌مندان ثروت‌مندان زیرا فقیران فقیراند، آن‌ها به بهایِ فلاکت دیگران ثروت‌مندان.» [۹] اما در واقع این دقیقاً همان چیزی است که در نظریه‌ی رومر غایب است. او دو الگوی استثمار پیش‌نهاد می‌کند. در الگوی اول، استثمار با مبادله‌ی نابرابر یک‌سان شمرده می‌شود؛ یک تولیدکننده استثمارگر است و تولیدکننده‌ی دیگر استثمارشونده؛ اگر که اولی زمان کار کم‌تری و دومی زمان کار بیش‌تری را برای به‌دست آوردن درآمدی یک‌سان صرف می‌کند؛ هرچند تنها رابطه‌ی میان آن‌ها این است که هر دو برای بازاری یک‌سان تولید می‌کنند. [۱۰] الگوی دوم، استثمار را در غالب جامعه‌ای بدیل که "فرضاً ممکن" است، تعریف می‌کند؛ جامعه‌ای که در آن، یک گروه (استثمارگران) اوضاع بدتری از جامعه‌ی فعلی و بقیه‌ی جامعه (استثمارشوندگان) اوضاع به‌تری دارند. تنها رابطه‌ی میان این دو گروه را رومر اضافه می‌کند، آن هم به عنوان فکری که بعدها به ذهنش خطور کرد، این که استثمارگران، استثمارشوندگان را تحت "سلطه"ی خود دارند. [۱۱] اما یکی از دلایل جذابیت رومر برای رایت دقیقاً این است که رومر قبول نمی‌کرد که "سلطه" شرط لازم "استثمار" است!

رایت از برخی از این مشکلات ناآگاه نیست. از این رو، استدلال می‌کند که الگوی دوم رومر، "سرکوب اقتصادی"^۱ را توصیف می‌کند و نه "استثمار" را که متضمن «تصاحب ثمرات کار یک طبقه توسط طبقه‌ی دیگر» است. مضاف بر این، رایت در می‌یابد که کشف رومر یعنی استثمار مبتنی بر مهارت یا استثمار "سوسیالیستی" که در صورت انحصاری کردن مهارت‌ها به دست یک گروه پدید می‌آید، به هیچ‌وجه یک رابطه نیست: «اصلاً مشخص نیست که فردی بتواند هیچ دارایی رابطه‌ای را از مالکیت دارایی‌های مهارتی استنتاج کند.» واقعاً تعجب‌برانگیز است که به رغم این تردیدها

1- Economic Oppression

درباره‌ی این که آیا «مالکیت دارایی‌های مهارتی پایه و اساس رابطه‌ای طبقاتی است یا خیر»، رایت بر «حفظ دارایی‌های مهارتی در تحلیل ساختارهای طبقاتی» [۱۲] پافشاری می‌کند.

تأثیر استفاده از روی‌کرد مبتنی بر "مالکیت-دارایی"^۱ رومر در مورد استثمار این است که باعث می‌شود رایت تفاوت‌های "درآمدی"^۲ را به عنوان نشانه‌های "استثمار" و در نتیجه آنتاگونیسم‌های طبقاتی درک کند. همان‌گونه که پیتر میکسینز^۳ مشاهده می‌کند: «اگرچه رایت درباره‌ی تضادهای منافع صحبت می‌کند، دست‌آخر دارایی‌های خاصی را عمدتاً به این دلیل مهم می‌داند که این دارایی‌ها پی‌آمدهای "درآمدی" دارند. او دیگر چه‌گونه می‌توانست تأثیرات کنترل وسایل تولید را با تأثیرات کنترل بر دارایی‌های مهارتی یا سازمانی هم‌تراز و یکی کند؟» [۱۳] بدین‌ترتیب، رایت تا جایی پیش می‌رود که کم مانده است طبقه را با تفاوت‌های درآمدی یکی بشمارد. چندان جای تعجب نیست که او بعدها به ادراکی از ساختار طبقاتی می‌رسد که طبق آن، ساختار طبقاتی به دوازده گروه تقسیم شده است!^۴

-
- 1- Property-Assets
 - 2- Income
 - 3- Peter Meiksins

^۴ - گوگلی یلمو کارچدی در مقاله‌ی «طبقه و تحلیل طبقاتی» که در نقد کتاب «طبقات» رایت است، چنین می‌نویسد: «این مفهوم "استثمار" [نزد رایت] از دریافت جان رومر درباره‌ی "استثمار" اقتباس شده است و لذا تحت تأثیر "نظریه‌ی بازی‌ها" (Game Theory) قرار دارد ... عامل پیوند در این جا "نظریه‌ی بازی‌ها" می‌باشد. در پرتو چنین رویافتی، مسئله این‌گونه مطرح می‌گردد: «اگر یکی از طبقات ناپدید گردد، تأثیر آن برای طبقات دیگر چه‌گونه خواهد بود؟ طبقات دیگر به سطح مصرف بیش‌تری دست خواهند یافت و یا ناچار خواهند بود بیش‌تر کار کنند؟ (رایت، طبقات) اگر پاسخ این سؤال مثبت باشد، بدین‌ترتیب ما با پدیده‌ی استثمار مواجه می‌شویم. اگر بخواهیم مسئله را مشخص‌تر مطرح ساخته و آن را با یک مثال همراه سازیم، صورت قضیه چنین خواهد بود: «فئودال ثروت‌مند است زیرا مازاد حاصل از برف‌ها را از آن خود می‌سازد.» (همان‌جا) در این نقطه‌نظر، ثروت‌مندان ثروت‌مندند، زیرا دست‌رنج سرف‌های فقیر را تصاحب می‌کنند. بدین‌ترتیب رابطه‌ی علی بین «رفاه یک طبقه و مسکنت طبقه‌ی دیگر وجود دارد.» (همان‌جا) ولی این رابطه در سطح تصاحب و توزیع باقی مانده و بدین‌ترتیب به مفهومی غیرتاریخی مبدل می‌شود. مفهوم مارکس از استثمار درست برخلاف آن‌چه که رایت می‌گوید، قلمرو تولید را نشانه گرفته و بدین شکل متضمن یک مفهوم مشخص تاریخی است.

برای مفهوم‌بندی یک درک عمومی از "استثمار"، رایت تحلیل خود را از قلمرو تولید به قلمرو توزیع، تغییر جهت کی‌دهد. برای او "استثمار" «تصاحب اقتصادی ستم‌گانه دست‌رنج کار یک طبقه، به وسیله‌ی طبقه‌ی دیگر است.» (همان‌جا) ولی با به کارگیری چنین رویافتی، رایت بر وجه مشخصه‌ی سرمایه‌داری که در آن مناسبات مبتنی بر "استثمار" اولین بار در عرصه‌ی تولید قد علم می‌کند، چشم فرو می‌بندد. [لوچیو] کولتی می‌گوید: «به بیان دیگر، تصاحب سرمایه‌دارانه منحصراً و ابتدا به ساکن، نه تصاحب اشیا، بل که تصاحب افراد است. این تصاحب، تصاحب انرژی و قوای مادی و معنوی انسان کارورز است.» (از روسو تا لنین، ص ۱۰۲) ... استثمار دارای دو جنبه‌ی تولید و توزیع است که دو وجه ضروری استثمار را تشکیل می‌دهند. [خواننده می‌تواند برای درک به‌تر رابطه‌ی تولید و توزیع، به بخش هر چه درخشان‌تر مقدمه‌ی کتاب «گروندریسه (مبانی نقد اقتصاد سیاسی)» (کارل مارکس، باقر پرهام و احمد تدین، نشر آگه، چاپ سوم، تهران، پاییز ۱۳۷۸، صفحات ۵ تا ۳۹)، یعنی بخش "تولید، مصرف، توزیع، مبادله (گردش)" مراجعه کند.] اما شیوه‌ی برخورد رایت که بر "نظریه‌ی بازی‌ها"

۲- دلیل اصلی کنار گذاشتن تقریباً کامل ادراک مارکسیستی از طبقه، پافشاری رایت و روبر بر تمییز دادن دارایی‌های مولد گوناگونی است که هر کدام پایه و اساس شکل متفاوتی از "استثمار" است. اما نامعقول است که بگوییم کنترل بر دارایی‌های متفاوت را می‌توان به آسانی جدا کرد. همه‌ی طبقات حاکم، درجه‌ای از کنترل بر وسایل تولید و نیز بر نیروی کار دارند. اگر طبقات حاکم قرار است کار اضافی تولیدکنندگان مستقیم را تصاحب کنند، کنترل بر وسایل تولید و نیروی کار مسلماً ضروری است. آنچه در میان شیوه‌های تولید فرق دارد، میزان و رابطه‌ی میان هر دو نوع کنترل است. در نتیجه، در شیوه‌ی (تولید) برده‌داری، استثمارگران هم نیروی کار و هم ابزار تولید را کنترل می‌کنند، در شیوه‌ی تولید فئودالی، استثمارگران و استثمارشوندگان هر دو تا حدی بر هر دو مورد کنترل دارند و در شیوه‌ی سرمایه‌داری، استثمارگران از امتیاز انحصاری خود بر وسایل تولید استفاده می‌کنند تا (از طریق بازار) کنترل بر نیروی کار را از آن خود کنند. [۱۴] در هیچ کدام از این موارد، استثمار به مثابه‌ی سلطه‌ی استثمارگران بر تولیدکنندگان مستقیم تعریف نشده است. با وجود این، در کل، میزانی از سلطه برای مجبور کردن استثمارشوندگان به کار اضافی ضرورت دارد (گذشته از همه‌ی چیزهای دیگر، تولیدکنندگان مستقیم در برابر استثمار مقاومت می‌کنند)، اما این کنترل، همیشه منوط به کنترل ابزار تولید است.

۳- دو نوع دیگر "دارایی‌های مولد" یعنی مهارتی و سازمانی چه می‌شوند؟ رایت همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، خود با دعوی علیه استثمار مبتنی بر مهارت موافقت می‌کند. استثمار مبتنی بر

استوار است، به سادگی وجه مشخصه‌ی اصلی "استثمار" یعنی وجه تولید را به بوته‌ی نسیان می‌سپارد. نتیجه‌ی ضمنی این دریافت، ارایه‌ی درکی از مفهوم "استثمار" است که بنا بر آن، چنانچه ثروت‌مندان از میان برداشته شوند، در چهارچوب مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، شرایط توزیع برابر ثروت به شیوه‌ی سرمایه‌دارانه، فراهم می‌گردد. بدین ترتیب هم‌زادی "نظریه‌ی بازی‌ها" با سیاست رفمیستی آشکار می‌گردد.» (برگرفته از نشر اینترنتی بیدار، ترجمه‌ی روبن مارکاریان، با اندکی تغییر)

هم‌چنین وی در بخشی از این مقاله که هم‌پیوند با مباحث کتاب در دست‌نشان است، می‌نویسد: «به جای گاه اجتماعی باید هم‌چون فرآیندها، یعنی به مثابه اجزایی از کل و هم‌چون تجلی مناسبات مشخص و در عین حال تجلی پویه‌ی درونی این مناسبات نگریست. برای نمونه، تعریف "طبقه‌ی متوسط جدید" از بُعد مناسبات تولیدی و تأکید بر این که آن آحادی از مردم که صاحب چنین جای‌گاه اجتماعی‌ای هستند به "طبقه‌ی متوسط جدید" تعلق دارند، به معنای درغلطیدن به سبک و سیاق ساختارگرایی نخواهد بود، مشروط بر آن که جای‌گاه اجتماعی مطرح شده در ارتباط با "طبقه‌ی متوسط جدید"، هم‌چون نتیجه‌ی یک پویه‌ی خودویژه و بنابراین هم‌چون روندی تاریخی در نظر گرفته شود. بدین ترتیب می‌توان "طبقه‌ی متوسط جدید" را از زاویه‌ی ترکیب عناصر متضاد مناسبات تولیدی‌ای که دو طبقه‌ی اصلی جامعه را صورت‌بندی می‌کند، تعریف کرده و درست به همان اندازه بر این حقیقت تأکید نمود که ظهور این جای‌گاه حاصل نیازهای انباشت سرمایه می‌باشد و در همان حال، همان نیازها به نوبه‌ی خود در نتیجه‌ی خلق فنون جدید که منجر به آفرینش مشاغل نو با کیفیت‌های جدید بر بستر روند دایمی کنش و واکنش پدیده‌ها می‌گردد، جای‌گاه اجتماعی مزبور را در مسیر روند کیفیت‌زدایی قرار می‌دهند.»

دارایی سازمانی را رایت برای اصلاح نقاط ضعف موجود در نظریه‌ی "موقعیت‌های طبقاتی متناقض"، خاصه یک‌سان دانستن "استثمار" با "سلطه" ارایه کرد. اما در بدو امر این‌که، همان‌طور که در بالا اشاره کردم، نمی‌توان استثمار را کاملاً از سلطه جدا کرد. ثانیاً، رایت [متقدم] به هیچ‌وجه صرفاً طبقه و "استثمار" را به "سلطه" تقلیل نداده بود. او استدلال کرده بود که مدیران از ارزش اضافی‌ای که از کار کارگران زیردست‌شان تصاحب شده، سهمی به دست می‌آورند؛ این سهم را از آن‌رو به آن‌ها می‌دهند که قدرت محول به‌شان را «به شیوه‌های مسئولانه و خلاق» به کار ببرند. (در مقاله‌ی پیشینم در این جلد به این نکته اشاره شد). رایت می‌توانست این ایده را با بهره‌گیری از پیش‌نهاد جان گلدتورپ گسترش بدهد؛ یعنی این پیش‌نهاد که اعضای "طبقه‌ی خدماتی"، موقعیت‌های معتمد را اشغال می‌کنند؛ این موقعیت‌ها مستلزم داشتن اختیار عمل است و از این‌رو، برای کسانی که این جای‌گاه‌ها را اشغال می‌کنند پاداش‌های مادی زیادی به آرمغان می‌آورد.

در واقع، رایت در کتاب «طبقات» درمی‌یابد که دیدن موقعیت‌های مدیریتی به عنوان نمونه‌ای از "شغل‌های استراتژیک"^۱، بدیلی است برای مفهوم استثمار مبتنی بر دارایی سازمانی؛ «نظارت بر این شغل‌های استراتژیک دشوار است و به میزان وجدان کاری این افراد بسته‌گی دارند.» بدین ترتیب، می‌توان درآمد‌های بالاتر کسانی را که شغل‌های استراتژیک دارند، "سهم وفاداری"^۲ به حساب آورد. با وجود این، رایت این بدیل را رد می‌کند، چرا که «ما نمی‌توانیم هیچ رابطه‌ی طبقاتی روشنی را از تحلیل مشاغل استراتژیک استنتاج کنیم.» [۱۵] اما چرا این‌گونه موقعیت‌ها باید متضمن "روابط طبقاتی روشنی" باشند؟ چرا این موقعیت‌ها نباید، همان‌گونه که رایت در ابتدا بدان باور داشت، "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" باشند؟ به نظر می‌رسد که پاسخ این سؤال در این نهفته است که او ایده‌ی شیوه‌ی تولید "دولت‌گرایانه‌ی" پاسرمایه‌داری را پذیرفت که در آن، مدیران کارگران را استثمار می‌کنند. اما رایت مانند دیگر نظریه‌پردازان "طبقه‌ی جدید"، شرحی درباره‌ی قوانین حرکت این شیوه‌ی تولید ارایه نمی‌کند و از این‌رو، تمامی اشکالات مفاهیمی چون "مالکیت اشتراکی و جمعی بوروکراتیک"^۳ را دارد. [۱۶]

1- Strategic Jobs

2- Loyalty Dividends

3- Bureaucratic Collectivism

۴- یکی از نقاط قوتِ عظیمِ رایت هم‌واره صداقتِ فکری و پذیرشِ نقاطِ ضعفِ موضع‌آش بوده است. تلاش‌های او برای محک زدنِ تجربیِ نظریاتِ مختلفِ طبقه، باعث شده بود او شماری از ضعف‌های موجود در کتابِ «طبقات» را بپذیرد. ارزشش را دارد به دو نمونه از این مشکلات اشاره کنیم. رایت ابتدا گزارش می‌دهد که «در تحلیلی آزمایشی که تفاوت‌های تجربی میان این دو مفهوم را (یعنی نظریاتِ قدیمی و جدید رایت در مورد طبقه را) بررسی می‌کرد، ارزش نسبی این نتایج کاملاً مبهم و دوپهلو بود.» هر دو نظریه تقریباً افرادِ مشابهی را به عنوان طبقه‌ی کارگر شناسایی کردند.

ثانیاً، مقایسه‌ی تجربیِ تعاریفِ متفاوتِ طبقه‌ی کارگر حاکی از آن بود که «منطقِ معیارِ استثمارِ مبتنی بر تخصص به بررسیِ بیش‌تری نیاز دارد.» رایت این ایده را که مالکیتِ تخصص‌ها که باعث انحصارِ مهارت‌های خاص می‌شود، پایه و اساسِ استثمار است، از رومر وام می‌گیرد. اما او دریافته است که به لحاظ تجربی می‌توان اُستادکاران^۱ را، البته دل‌خواهانه، «استثمارگرانِ حاشیه‌ای مبتنی بر تخصص» دانست. با این‌که وی نتیجه می‌گیرد «شفاف‌سازی نظریِ بیش‌تری لازم است»، نتیجه‌ی ساده‌تر آن است که ایده‌ی «استثمارِ مبتنی بر مهارت» را می‌بایست تماماً کنار گذاشت.

[۱۷]

کلی‌تر آن‌که، دلایلِ رایت برای کنار گذاشتنِ نظریه‌ی آغازینِ خود درباره‌ی «موقعیت‌های طبقاتی متناقض» به هیچ عنوان قانع‌کننده نیست. نظریه‌ای که به جای نظریه‌ی پیشین‌آش نهاد، متضمنِ پذیرشِ ادراکی از ساختارِ طبقه است که بسیار شبیهِ ادراکِ علوم اجتماعی بورژوازی درباره‌ی طبقه است؛ علم اجتماعی بورژوا جامعه را به دسته‌ای از گروه‌های دارای هم‌پوشانی تقلیل می‌دهد. با این‌که چیزهای جالبی در کتاب «طبقات» یافت می‌شود، اما فحوای اصلی این کتاب، نمونه‌ی دیگری است از واپس‌رویِ فکری و سیاسیِ گسترده‌ی دانشگاهیانِ چپ در این سال‌ها؛ سال‌هایی که برای سوسیالیست‌ها، سال‌های دشواری بوده است.

1- Craft Workers

یادداشت‌ها

1. E O Wright, *Classes* (London 1985) pages 55-6. See generally pages 51-7.

دشواری دیگر و کم‌اهمیت‌تر، حول محور مفهوم "کارکنان نیمه‌مستقل" می‌چرخد. برای مثال، رایت استدلال می‌کند که "کارکنان نیمه‌مستقل" را نمی‌توان به طور معقولی "دارای منافع ماهیتاً ناسازگار" دانست، به شیوه‌ای که مدیران و سرپرستان میانی دارند. (ص ۵۲) شکی نیست که این محدودیت می‌بایست با این واقعیت سروکار داشته باشد که مفهوم "موقعیت‌های طبقاتی متناقض" اساساً برای پرداختن به مسئله‌ی مدیران صورت‌بندی شده است. (صفحات ۳۷ تا ۵۱)

2. See, for example, Roemer's summary of his book, ' *New Directions in the Marxian Theory of Exploitation and Class* ', in J Roemer (editor), *Analytical Marxism* (Cambridge 1986).

3. E O Wright, ' *Reconsiderations* ', in Steedman and others, *Value Controversy*, page 150.

رایت در جوابیه‌ی انتقادی نخستین‌اش به کتاب رومر، استدلال می‌کند که این طبقه است، و نه "استثمار"، که ضرورتاً متضمن سلطه است، اما محرک بنیادین استدلال او همان باقی می‌ماند: بنگرید به کتاب ' *The Status of the Political in the Concept of Class Structure* ', *Politics and Society* 11 :3 (1982).

4. Wright, *Classes*, pages 71-2 and 83.

5. Wright, *Classes*, pages 79-80 and 89.

6. Wright, *Classes*, page 124.

7. Wright has acknowledged that analytical Marxism has had 'a considerable impact on my thinking and my work.' (Wright, *Classes*, page 2.)

8. See A. Callinicos, *Making History* (Oxford 1987), especially chapters 2 and 5.

9. Wright, *Classes*, page 65.

10. See J Elster, ' *Roemer versus Roemer* ', in *Politics and Society* 11 :3 (1982).

11. See J Roemer, *A General Theory of Exploitation and Class* (Cambridge, Massachusetts, 1982) pages 194-5. I have subjected Roemer's two models of exploitation to detailed criticism in

'Exploitation, Justice and Socialism', University of York, Morell Studies in Toleration Discussion Paper No 16 (1985).

12. Wright, *Classes*, pages 74, 85 and 95.

13. P Meiksins, ' *Beyond the Boundary Question* ', New Left Review 157 (1986) page 110.

14. See, for example, G A Cohen, *Karl Marx's Theory of History, a Defence* (Oxford 1978) pages 63-9.

15. Wright, *Classes*, pages 93-4.

16. See T Cliff, ' *the Theory of Bureaucratic Collectivism, a Critique* ', in T Cliff, *Neither Washington nor Moscow* (London 1982).

17. Wright, *Classes*, pages 187 note 2, and 185; see also pages 152-3 and 181.

” القصه، این باور که تغییرات در ساختار طبقاتی با منحل کردن طبقه‌ی پرولتاریا، بنیاد سیاست سوسیالیستی را از بین برده، خود بی‌پایه و اساس است. گسترش کار یقه‌سفید، بیش‌تر متضمن چرخشی در ساختار طبقه‌ی کارگر بوده است، نه ناپدید شدن آن. ظهور "طبقه‌ی متوسط جدید" برای سوسیالیست‌ها اساساً دلالتی منفی دارد. تجربه‌ی جناح چپ حزب کارگر نشان می‌دهد که چه‌گونه تأثیر این طبقه می‌تواند سیاست‌های سوسیالیستی را کاملاً تحریف کند. انقلابیون باید هنوز هم توجه خود را به کارگران عادی معطوف کنند، خواه این کارگران در کارخانه‌ها کار کنند، خواه در دفاتر، خواه در مغازه‌ها و خواه در معادن.“